

۲۳۹

اسف  
۱۳۰۶

کتابخانه  
مجلس شورای  
اسلامی

۱۵۵



کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: **مجموعه کتب**

مؤلف: **میرزا یحیی بن محمد باقر**

مترجم: **م**

شماره قفسه: **۱۵۵۲۶**

شماره ثبت کتاب: **۹۱۰۷۲**

جمهوری اسلامی ایران

۱۳۵۵

۱  
۲  
۳  
۴  
۵  
۶  
۷  
۸  
۹  
۱۰  
۱۱  
۱۲  
۱۳  
۱۴  
۱۵  
۱۶  
۱۷  
۱۸  
۱۹  
۲۰

صح ممره

اسد  
این نسخه پانزده فرزند

مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه  
مجموعه کتب  
میرزا یحیی بن محمد باقر  
مترجم  
شماره قفسه  
۱۵۵۲۶  
۹۱۰۷۲



کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
مجموعه کتب  
میرزا یحیی بن محمد باقر  
مترجم  
شماره قفسه  
۱۵۵۲۶  
۹۱۰۷۲

۱۳۵۵



1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 16 17 18 19

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: شرح معانی  
مؤلف: محمد بن محمد باقر

شماره قفسه: ۱۵۵۲۴



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۹۱۰۷۲

۱۵۵۲۴  
۹۱۰۷۲



کتابخانه محمدالدین شاد  
شماره ثبت: ۹۱۰۷۲

کتابخانه محمدالدین شاد  
کتاب: شرح معانی  
مؤلف: محمد بن محمد باقر  
تألیف: ۱۲۸۰  
تصحیح: ۱۲۸۵  
مطبع: تهران  
مطبع: ۱۲۸۵

این نسخه پانزده خزان

۱۵۵۲۴



بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم  
 محمدك يا من نبت جبروتك عن نظرك الملائكة والهمم : وقد است  
 ملكك عن احاطة العقول والافهام : وصل الله على سيد الانام والاله  
 مصابيح الطالام **وبعد** فحق العبد القاصر : عن نيل المعافاة الماثرة  
 محمد حسين بن محمد علي بن محمد باقر بن محمد باقر : عليهم رحمة الملاء العافرة  
 لما وجدت ما محمد عبد الرحمن الجاني للكتاب المسمى بنفحات الانس  
 من حضرت العبد من مضمنا الثمانية الطوائف العلية مشتملا على بيان الفرق  
 الصوفية وغيرها من المطالب الشريفة شافية في الباب : كما فيه كافي  
 الا لئلا **باب** : لا يقال لجعل رسالة على احد : مع ما فيه من اللذة  
 في ضمير من الكتاب : ومنه من في الابواب : مع ضم هدية  
 على من يقرأه

في حال وسبقه بصح ضرر في القول في الولاية والولاية  
 مشتق من اني كقربا است وان يرد وضع است وولاية عامة  
 وولاية خاصة وولاية عامة مشتركة ميان همه مؤمنان فالامة  
 تعالى الله ولي الذين امنوا يخرجهم من الظلمات الى النور وولاية  
 خاصة مخصوص است بواصلان از ارباب سلوك وهي عبارة عن قيام  
 العبد في الحق وبغاية به فالولي هو الغافي فيه والباقي بر وقفا عبارة  
 از خاتم سيرة الله وبغاية بر ان يدايت سيرة الله به سيرة الى اتمه  
 وفي معنى شود كه با ديه وجود اقدم صدق يكباري قطع كذا سير  
 في اتم الكمال متحقق شود كه بنده بعد از فنا مطلق ويجري في  
 مظهر ان لو ثبت حد ثان از اني وارد مايدان در عالم الصانع باوصاف الله  
 وتخلق با حقائق رباني ترقى ميكد اي علي حرجاني كي يد رحمة الله الوالي  
 هو الغافي من حالة الباني في مشاهدة الحق لم يكن له من نفسه اجاز ولا مع  
 غيره اتم قرار وولي ان بود كه غافي بولي في مشاهدة حق ممكن ياستدرك  
 كه از خود خبر دهد و با خبر خداوند بيان امدان به هم ادم رحمة الله تعالى  
 مرد بر اکت خاكي كه ولي با شدة از اولي الله ثم كفت بلي خاتم كفت كفت  
 في من الدنيا والاخرة في اتي نفسك الله تعالى وابل بوجهك عليه  
 وعني رغب مكن كه رغب با نبي العرفي بود ان حق سبحانه و فارغ كن

من الله الصديق  
 من الله الروح  
 متفق



مرخود از برای درستی حد و تدوین و تعینی و همچنین مدعی  
 دل بخار و چون این اوصاف در تو موجود شد و بی باقی و بی الهی  
 القیسه ان الاله معیان احدیها فعل بجه مفعول و هو من یقول  
 الله عزه قال الله نعم و هو یقول الصالحین فلا یكلم الله فی نفسه لحظه بل یقول  
 الحق سبحانه و عاینه و الثانی یقول ما یفعل من الفاعل و هو الذی یقول  
 عباده الله و طاعته فعباده عزیزی علیه علی التوالی من غیر ان یفعلها  
 عصیان و کلا الوصفین واجب فی الاله و لایجب فی الله بحقیق  
 الله علی الاستغناء و الاستغناء و دوام حفظ الله ایاه فی السراء و  
 الضراء و من شرط الاله ان یكون محفوظا کما ان من شرط الاله ان  
 ان یكون معصوما فکل من کان للشرع علیه اعراف فهو مفرق و مخالف  
 ضدا بویز بد الباطنی قدس الله تعالی روحه بعض من وصف با  
 لولا که بنظر ظاهری میجاء فقد بنظر حقیقی خرج الاله و یخرج بنظر  
 مجاه القبله فانصرف ابویز بد و لم یسأل علیه و قال هذا رجل عرفنا من  
 علی ادب من ادب الشریع فکف بکون الله علی اسرار الحق شخصی  
 شیخ نزد بک ابو سعید الخدری قدس الله روحه و مراد و نعت  
 پای چپ انداخته و میگوید گفت باز کرد که هر که در خانه دین  
 ادب آمدن ندارد ما را آفتاب که با وی صحبت داریم **القول**  
 د

النعمه

**فی المعرفه و العارف و المعرف و الجاهل** و فی الفصل الاوّل  
 الباب الثالث من ترجمه العوارف معرفت عبارت از بان شناسایی  
 معلوم محمل در صورت تفاسیل چنانکه در علم نحو مثلا بدانند که هر  
 از عوامل لفظی و معنوی چه عمل کند یا نچیند و انقیر بر سبب اجبا  
 علم نحو باشد و بان شناختن هر عامل از ان علی الفضل در حق  
 خواندن سواد عربی فی توفیقی و در تبحری و استعمال ان در محل خود و در  
 نحو و بان شناختن بفکر و در تبحر و معرفت و بان شناختن  
 با وجود علم به و خطای معرفت و بی بدیت عبارت از بان شناختن  
 ذات و صفات الهی در صورت تفاسیل احوال و حوادث و توارل بعد از  
 آنکه بر سبب اجبا معلوم شده باشد که موجد حقیقی و فاعل مطلق  
 او است سبحانه و تا صورت توحید محمل علی مفضل عینی نکرد چنانکه  
 صاحب علم توحید در صورت تفاسیل و قیام و احوال مجدده مضاده  
 انصاف و نفع و عطا و منع و فیض و ببطان و نافع و معط و مانع و  
 و با سطوح یا سبحانه بنفید و شناسد فی توفیقی و در تبحری و در اعراض  
 بخوانند و ان با اول و هله ان ان عامل بود و عن غریب حاضر کرد و  
 فاعل مطلق را جل ذکره در صورت و ساطع و با بان شناسد او را  
 معرفت خوانند نه عارف و ان یکی عامل بود و تا اثر ان افعال را



حواله بر سابطا کند او را ساهی و کاهی و مشرق خفایند مثلا اگر  
 معنی فرجید را تقریر میکند و خود را مستغرق بر تو جلدی نماید  
 و دیگری از راه برسل انگار او را نداند و کسی بدانی معنی نه از سر  
 حالت بل بنحیه فکر و تدبیر است در حال بر خند و بر روی خشم  
 کبر و عداوتان و بخشش عین عداوت تو را مکتب است و لا فاعل مطلق را  
 در صورت این انکار باز شاخنی و بر روی خشم مکتبی معرفت الهی را  
 مرآت است اول آنکه هرگز کسی که باید از فاعل مطلق جل ذکره داند  
 چنانکه گفته شد دوم آنکه هرگز کسی که باید از فاعل مطلق جل ذکره بقیقین  
 داند که بنحیه کدام صفت است از صفات او **سبعم** آنکه هر چه از او را جل  
 و علا در خلق هر صفتی باشد **چهارم** آنکه صفت علم الهی در صورت  
 معرفت خود باز شناسد و خود را از ادای علم و معرفت بر وجود خیر  
 کند چنانکه از جند قدس سر پر سیدند که معرفت عیب گفت الحق  
 وجود جهلک عند تمام علمه گفتند زده اما احاطه فرمود هو العارف  
 و المعرف و چند آنکه مراتب قرب زیاده شود و آثار عظمه الهی  
 ظاهر تر گردد علم مجهول بیشتر حاصل شود و معرفت مکتب زیاده گردد  
 جبرن بر جبرن بقتلاید و قریب برب زدن خیر ایلک از خدا عارف  
 بر خیزد و این معنی که تقریر می افندم علم معرفت است نه معرفت چه

معرفت

معرفت امری و جلدانی است و تقریر از آن فاضل عالم معرفت است پس  
 معرفت بی علم محال باشد و علم بی معرفت و بال **القول فی معرفت**  
**الصوفی و المصوف و الملامی و الفقیر و الغریب بهم** و فی  
 الفصل العاشر من الباب الثالث من ترجمة العوارف **بدانکه مراتب**  
 طبقات حردم علی اختلاف درجاتهم بر سه قسم است **فهم الاول** مرتبه  
 واصلان و کاملان و این طبقه علیهاست **و قسم الثاني** مرتبه سالکان  
 طریق کمال و این طبقه وسطی است **و قسم الثالث** مصفیان و هذه صفات  
 و این طبقه سفلی است واصلان و قربان و سالکان و سالکان کرام  
 و اصحاب یمن و مصفیان اشرار و اصحاب شمال و اهل وصول بعد از  
 انبیا صلوات الرحمن علیهم دو طایفه اند **اول** مشایخ صوفیه که بر سبط  
 کمال متابعت رسول صلی الله علیه و سلم مرتبه وصول یافته اند و بعد از  
 ان در رجوع برای دعوت خلق بطریق متابعت مازون و مامور  
 شده اند و این طایفه کاملان مکتب اند که فضل و عنایت از فی الشیخانه  
 بعد از استغراق در عین جمع و کجبه و چند ان شک ماهی فنا با حل  
 فقره و میدان بقا خلاصی و عینا می آیند فی فرمود نا خلق را بخت  
 و در بیان دلالت کند **و اما طایفه ثانی** جماعت اند که بعد از وصول  
 بدرجه کمال حواله تکمیل و رجوع خلق با ایشان نرف و غرضه بر جمع

مکتب  
 مکتب  
 مکتب  
 مکتب



کشند و در شک ما هیچ فایده ای نماند و مصلحت شد که از ایشان  
 هرگز اثری و خبری بساطت نرفته و حاجت بقا نرسد و در سلك  
 زمره سکان قباب غربت و فغان و بار جبرن آخرت بافتند و بعد  
 از کمال وصول و کمال تکلیف بکفران ایشان موقوف بکشت و اهل  
 سلك نیز بر دو قسم اند طالبان مقصد اعلی و مریدان و جانی  
 بر بدن و وجه و طالبان کشت و مریدان آخرت و مکتومین بدین  
 و اما طالبان حق و طایفه اند مضمونه و ملائمه مضمونه آنجا  
 که از بعضی صفات نفوس خلایق یا فزاید و بعضی از احوال و اوصاف  
 صوفیان موصوف کشته و مطلق نمایان احوال ایشان شده و لکن  
 هنوز باین بقاء پای صفات نفوس متشبث مانده باشند و بدان  
 سبب از تصور غایبات و غایبان اهل قرب و صوفیه مخلف کشته  
 ملائمه و اما ملائمه چنانچه باشند که در غایت مغایرت اخلاقی و محافظت قاعده  
 صلت غایت جهد مبذول دارند در اخفای طاعت و کم خیزان از نظر  
 خلق مبالغت واجب دانند با آنکه هیچ دفعه از مصلح اعمال عمل نکند  
 و نمک جمیع فضایل و نواقض از لوانم شمرند و مشرب ایشان در کل  
 اوقات مختصی مغایرت اخلاقی بود و لذتشان در تفرقه نظر حق با احوال  
 و احوال ایشان و هم چنانکه عاجز از ظهور معصیت بر حذر وجود ایشان

از ظهور

از ظهور طاعت که مظنه ریا باشد حد و کند تا فاعله اخلاقی مطلق  
 نیز بر دو قسم کشته اند ملائمه میوه اندی که بی طایفه و لا یضمیر شرا  
 و این طایفه هر چند عزیز الوجود و شریف الحال باشند هنوز  
 حجاب وجودی و خلقت از نظر ایشان یکی متکشف نشده باشد و بدان  
 سبب از مشاهده جمال و جود و معاینه عین تقرید محجوب مانده  
 باشند چه اخفاء اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشغول و مشغول  
 بر رؤیت وجودی و خلق و نفس خود که مانع عین فزاید اند و نفس نیز  
 از جمله غایبان است تا هنوز بر حال خود نظر دارند اخراج غایبان  
 مطالعه اعمال و احوال خود یکی بکوه اند و زرف میان ایشان و صوفیه  
 است که حذر به غایب قدیمه صوفیه را یکی از ایشان تلقی کرده بود  
 و حجاب خلق و غایب از نظر مشرب ایشان بر داشته که بر مریدان  
 طاعت و صد و غیر آن خود را در خلق در میان نه بیند و از اطلاع نظر  
 خلق مأمون باشد و با خفای اعمال و ستر احوال مقید نه اگر مصلحت  
 وقت در اظهار طاعت ببیند اظهار کند و اگر در اخفای آن ببیند  
 اخفا پس ملائمه مخلصانند بکسر کام و صوفیه مخلصان بفتح کام  
 ایا اخلصانم بخلاف صفت حال ایشان است و اما طالبان آخرت  
 چهار طایفه اند زهاد و فقر و عباد امان و طایفه باشند

صوفیه

نظام



که سوزان و باقیان حال از آن مشاهده کنند و بیاورد در صورت  
 فتح معاینه به بیند و از القات بزیقت مرزوف نانی او غیب  
 بکشد و داند و در حال حقیقت باقی رغبت نماید و تخلف این طایفه  
 او صوفیه بآنت که زاهد محض خرد از حق محجوب بود چه  
 هشت مقام حظ نفس است فهما ما لشمای لا نفس و صوفی  
 مشاهده حال از آنی و محبت ذات امیر از هر دو کون محجوب بود  
 هم چنانکه مرزوف با مرزوف غیب کرده باشد از اخترف نیز غیبش  
 مصروف بود پس صوفی داد زهد مرتبه بود و راه مرتبه زاهد که  
 حظ نفس از آن دور بود و اما فقر از طایفه اند که مالک هیچ چیز  
 از اسباب و اموال دنیوی نباشند و در طلب فضل و رضوان الهی  
 ترک همه کرده باشند و باعث این طایفه بهر آن یکی از سببها  
 اول کمال تخفیف حساب با خوف عقاب چه حلال حساب لازم است  
 و حرام را عقاب دوم توقع فضل حساب ثواب و مصافقت  
 در دخول جنت چه فقر یا یا صد سال پیش از اغتیا به هشت در  
 سیوم طلب جمعیت خاطر و فراغ اندرون از برای اکتفا طاعت  
 و حضور دل در آن و تخلف فقر از ملائمه و مصروفیت که او  
 طالب هشت و خواهان حظ نفس خود است و ایشان طالب حق

مقا

و غایبان

و خواهان قرب او و در این مرتبه در فقر مقامیت فی مقام  
 ملائمه و مصروفیت و آن وصف خاص صوفیت چه صوفی اگر  
 چه مرتبه او در مرتبه فقر است و لیکن ملائمه مقام فقر در مقام  
 او درج است و سبب آنست که صوفی را عیوب در مقام فقر از غلبه  
 شراب و لوانست و هر مقام که از آن تر فی کذب صفاء و نقاء  
 انرا انتزاع نماید و در آن مقام خود می دهد پس فقر را در مقام صوفی  
 وصفی و بیکزاید بود و آن سبب است جمیع اعمال و احوال و مقامات  
 از خود و عدم تملک آن چنانکه هیچ عمل و هیچ حال و هیچ مقام از خود  
 نه بیند و بخی و مخصوص نداند بلکه خود را به بیند و بخی و مخصوص  
 پس او را نه وجود بود و نه زان و نه صف خود و نه وفادار قان بود  
 و این حقیقت فقر است که مستخرج در فضیلت آن سخن گفته اند و غیر  
 پیش از این در معنی فقر یاد کرده شد رسم فقر است و صورت آن  
 شیخ ابو عبد الله خفیف قدس سر گفته است الفقر عدم الاملاک  
 و الخروج عن احکام الصفات و این حدی جامع است مشتمل بر رسم فقر  
 و حقیقت آن و بعضی گفته اند الفقر الذی لا مالک و لا مالک و لا حق  
 مقام صوفی از مقام فقر بآنت که فقر را در آن فقر و در آن حظ  
 نفس محجوب بود و صوفی را هیچ از آن مخصوص نبود و در صورت



و غنا ارادت او در ارادت حق محبوب بود بلکه ارادت او عینی ارادت  
 حق باشد و بنا بر این اگر صورت فقر و رسم آن اختیار کند ارادت  
 و اختیار حق را محبوب نشود چه ارادت او ارادت حق باشد ابو  
عبدالله خفیف رحمه الله گفته است الصوفی من استصفاه الحق  
 لنفسه نور او الفقیه من استصفی نفسه فی فقره فقرا و بعضی  
 گفته اند الصوفی هو الخاریج عن النعوت والوسم والعقیر  
 هو القاطع للامیارات و ابو العباس عفا وندی رحمه الله گوید  
 العقیر بدین الصوف و فرق میان فقر و هداکت که فقری  
 وجود نهد مکن بود چنانکه کسی ترک دنیا کند بعضی ثابت از سر  
 بعضی و هنوز رغب اندر آن باقی بود و هم چنین زهد بی فقر  
 مکن است چنانکه کسی با وجود اسباب و غنیاش از آن مصروف  
 بود فقر را رسمیت و حقیقتی رسم او عدم امل است و حقیقت  
 او خروج از احکام صفات و سلب اختصاص چیزی بخدی و رسم فقر  
 صورت زهد است و امارت آن و معنی زهد صرف رغبان دنیا  
 و حق سجان چون خواهد که بعضی از اولیاء خود را در تحت قیاب  
 عزت از نظر اعیان و محبوب گرداند ظاهر ایشان را بلباس عفا که صورت  
 رغب است بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را از جمله راعیان دنیا

پندارد

پندارد و حال حال ایشان از نظر ناظران پویشده ماند و این حقیقت  
 فقر و زهد و صف خام و لایزال حال صوفیست و اما رسم فقر  
 اختیار بعضی از متابع صفات و مراد ایشان بدان اقتدا با دنیا  
 و نقل از دنیا و ترغیب و دعوت طالبان با صورت فقر نیز بان  
 حال و اختیار ایشان درین معنی مستند با اختیار حق نه طلب حظ  
 اخروی و اما خدام جامع باشد که خدمت فقر و طالبان حق خدام  
 اختیار کند چنانکه با او در علی السلام خطاب کردند از ارباب  
 طالبان فکن له خادما و اوقات خود را بعد از اداء فرائض در فقر  
 و ترغیب خاطر ایشان از اهتمام با امور معاش و اعانت بر استعداد امر عاد  
 مصروف دارند و از این اوقات عبادان مقدم کند و در طلب باحیاج  
 ایشان در هر طریق که در مشرع مقرر نباشد مداخلت نمایند بعضی  
 بکسب و بعضی بدیون و بعضی بفتح و نظر ایشان در اخذ و اعطا  
 بر حق بود و کلین را در اخذ و اعطا حق سبحانه و دانند و در اعطا  
 واسطه قبول و از غرض حق مقام بر هلا بفر حال خدام و شیخ مشیر شده  
 است و خدام را از شیخ فرقی نهاده اند و فرمات که خدام در مقام  
 ابرار است و شیخ در مقام مفریان زیرا که مراد خدام و در اختیار خدمت  
 بنده میباشند و از این جهت مکن در و شیخ بر ادحق قائم بودند



**عباد** برادر نفس خود و اما عبادان طایفه اند که پیوسته بر وظائف عباد  
 و فنون و افعال مواظبت و ملازمت نمایند از برای تلبی و تلبی آخری  
 و این وصف در صوفی موجود بود و لیکن معرا و میران شایب  
 علل و اغراض چهار ایشان حق را می جویند و لیکن برای حق یا چیزی  
 و فرقی میان عباد و عبادان است که با وجود رعایت بد با صورت  
 مبادت ممکن بود و فرقی میان مباد و مبادان است که با وجود عبادت شایب که شخص  
 عابد نبود پس معلوم شد که واصلان در طایفه اند و سالکان  
 بشق طایفه و هر یک از این طایف هشت گانه دو مشبه دارد یکی  
 محسن و دیگری مبطل اما مشبه محسن بصوفیان مضمومه اند که بجا  
 احوال صوفیان منقطع و مشائی باشند و بیجا با تعلقات مضاف  
 از بلوغ مقصد و مقصود معوق و منوع و مشبه مبطل با ایشان  
 جاعلی که خوراندن صوفیان اظهار کنند و ان حلیت عفا بد و  
 اعمال و احوال ایشان عاقل و عالی باشند و بقیه طاعت از کردن  
 برداشته خلیع العذار در معرض اباخت میچینند و گویند نقد با کمال  
 شریعت و طایفه عوام است که نظر ایشان بر ظاهر است مضموم بود  
 و اما حال خاص و اهل حقیقت از ان عالی تر است که بر سوره ظاهر  
 مضموم شوند و اهتمام ایشان بر امان حضور باطن پیش نبود و این

النه

مشبه محسن  
صوفی

مشبه مبطل  
صوفی

لاحه

طایفه را باطنیه و مباحیه خوانند و اما مشبه محسن مجذوبان  
 و اصل طایفه باشند از اهل سلوک که سیر ایشان هنوز در قطع  
 صفات نفس بود و ان تابش حرارت طلب وجودشان در قلوب و  
 اضطراب و پیش از ظهور بنا بر سر صبح کشف ذات و استقرار ممکن در  
 مقام قاعگاه کاه بر ایشان تباری کشفه نظر بشود ایشان لایح و کسب  
 کرده و نفی ان نفیات و صل ان مصیفات مبنام دلایان پیوندند  
 چنانکه طلبان نفسی ایشان در لمعان نوران بر منطوق و مقارن  
 کردند و هوایان نغمه باطن ایشان از هیچ انشی طلب و خلق شوق  
 روحی و ارادی بخشد و یکی باز چنان از بر منقطع کردند و ان نغمه  
 شوق مطهر صفات نفس و حرارت طلب و خلق شوق معاونت نماید  
 و سالک خواهد که بیک از ملائیس صفات وجود منقطع و متخلع گردد و  
 غرق بحر فنا شود تا از غیب وجود یکبارگی با ساید و چون آن حال هو  
 مقام لو مکتبه نماید و کاه کاه بد و نازان کرده و باطن او بیک منقطع  
 و مشائیان مقام اودا الهب مشبه محسن مجذوب و اصل کرده شد  
 و اما مشبه مبطل مجذوبان و اصل طایفه باشند که دعوی استغراق  
 در بحر فنا و استغناء در عین وجود کنند و حرکان و مکان خود را  
 هیچ خود اضافت نکنند و یکی سید حرکان مام چون حرکان ابرائیم

مشبه محسن  
مجذوبان

مشبه مبطل  
مجذوبان



که در حرکت ممکن نبود و این معنی هر چند صحیح است ولیکن نه حال آن  
 جماعت بود نه بر که مراد ایشان این سخن محمد عذر معاصی  
 و مناهی بود و حال آن که باری عز و جل ملایمت از خود  
 و این طایفه را نافرمانده و سحر بن عبد الله را رحمة الله تعالی  
 گفتند شخصی میگوید نسبت فعل من بباردن حق و خیانت که نسبت  
 حرکت ابواب بحر که آن گفتا برقی تا بلای که میگوید که مرا عاقل اصول  
 مشربیت و محافظت حدود احکام عبودیت گذران جلد صدیقان  
 باشد و اگر کسی بود که حق را ندانند و مخالفان احکام متفرع  
 بآن ندارند و این سخن را بر ایشان گوید تا وجه خوار شدن آنرا با حق  
 بجا نماند و اسقاط ملایمت از نفس خود با خلع از تن ملایمت ظاهر  
 گرداند از جمله نیکوکاران بود و اما متشبه محلی بملایمت طایفه  
 باشد که متغیر و متغیر ب نظر خلق مایلان باین یارن نمایند و اکثر  
 سعی ایشان در تحریک رسوم و عادات و اطلاق از بنود ارباب  
 مخالفت بود و سرایه حال ایشان جز فراغ خاطر و طبع القلب  
 نباشد و ترسم بر اسم نهاده و عبادان ایشان صورت نمیدانند  
 و اکثر بوقل و طاعت از ایشان نیامد و بسبب عیاض اعمال آنها  
 و جز برای فرائض مواظب نکند و جمع و اسکنان اسباب بیجا

متشبه  
 بملایمت

ایشان

با ایشان منسوب باشد و بطبع القلب قانع باشند و طلب مزید  
 احوال نکنند ایشان را طاعت و پیروانند و این طایفه از جبهه عدم را با  
 اطلاعیه متابعیت دارند و غرض میان ایشان آنست که ملایمت خجسته  
 بوقل و تقابل عمل جریدد و لیکن از آن نظر خلق بچنان دارند و اما  
 قائم روی از حد فرائض در نکند و با طهارت و اخلاص اعمال از نظر خلق  
 معتمد نبود و اما طایفه که درین میان بنام ملایمتی موسومند  
 و در بعضی اسلام دان کر و پیرو داشته اند و این اوصاف که شمرده شد  
 عاقلی اند این اسم بر ایشان مایل است و اگر ایشان را حق تعالی خوانند  
 لا یغفر و اما متشبه بملایمت طایفه باشد هم از نماند و که  
 دعوی اخلاص کند و بر طهارت و تقوی و با لغت نمایند و گویند  
 ما این ملایمت خلق ما را طاعت نظر فرماست و حق بجا نماند و حق  
 از طاعت خلق بی یار است و این معصیت ایشان غیر متضرر است  
 معصیت را معذور از خلق محضه اند و طاعت را در احسان و اما  
 متشبه محلی بر اعدان طایفه باشد که هنوز در عین ایشان بکلیت  
 دریا مصروف نشده باشند و خواهند که یکبارگی از پیوسته بگویند  
 و ایشان را منی خلق خوانند و اما متشبه بملایمت ایشان جمله آنست  
 که اکثری از منی خلق ترک نیست و اما کند و خاطر از جمع اسباب بیجا

متشبه  
 بملایمت

متشبه  
 بملایمت

متشبه  
 بملایمت



مان کرد و بدان طلب حاصل جاره کند و میان مردم و مکی بود که  
بر بعضی مال ایشان متبیه شود و بپندارند که ایشان از دین با عین  
کلمه کرده اند و ایشان نیز خد برك مالها خریدند و از مالها  
لذت بیاورند و یکی که بر ایشان نیز حال خد نشان متبیه شود و بکان  
برند که چون خاطر نشان طلب اسباب و نیوی مقول دین ملک  
انت که امر این کرده اند و این طایفه را بر این خوانند و اما متبیه  
مغیرا **متبیه حق** یعنی بغیرا آنست که چون طاهرش بر هم غرض هم بود و باطنش  
خدا مان حقیقت ضرر و لیکن ضرر قبل بقاء دارد و بکلیف بر بعضی  
صبر میکند و بضرر حقیقی ضرر یا غرض خاصی را اندازد از حق سبحانه و تعالی  
شکر هواره بقدیم می رسد و اما متبیه مبطل آنست که ظاهرش  
بر سوء غرض هم بود و باطن حقیقت آن غیر مطلق و مرادش محروم  
دعوی بود و صیغ و قبول خلق و این طایفه را هم مراد بر خوانند و اما  
متبیه حق مجاد **متبیه حق مجاد** آنست که هواره غلظت بندگان حق سبحانه و تعالی  
می نماید و باطن میخواهد که خدمت ایشان را بکلیه بر غرض دینی  
مالی یا جاهی مشرب نکند و بدین را از ثواب بدل و عبادت  
کند و لیکن هنوز بجهت و هوس رسیده باشد پس حق حکم علیه  
نزدایان و اختلا نفس بجهت اخذ ثمن او در محل استحقاق افتد

و رفتی

و رفتی حکم علیه نفس خدمت او بخواهد یا و اختلا نفس بجهت این  
خدمت او در محل استحقاق استحقاقی بود و یکی را که در محل استحقاق  
باشد حق تعالی بخدمت و ثن خدمت بلیغ بقدیم رسد و بعضی را  
که سختی خدمت باشد محروم گذارد و این چنین کسی را متخادم  
خوانند و اما متبیه مبطل کسی بود که او را در خدمت نیوی لغزوی  
نیاست بلکه خدمت خلق و ادا مانع و نیوی کرده بود تا بان سبب  
استحقاق باوقات از اوقات و اسباب میکند و اگر آنرا در محصل  
عرض و تفسیر بر خود مؤثر نبیند ترك کند پس خدمت او مقصود  
بود بر طلب مال و جاه و کثرت اتباع و اتباع ناد و محافل و جماع بد  
مقدم و مفارقت جوید و بضر او در خدمت هیچ جزا متفق نیست  
بود و این چنین کسی را مستخدم خوانند و اما متبیه حق مجاد  
کسی بود که اوقات خود را مستغرق بعبادت او خواهد و لیکن بسبب  
بقایای دوائی طبیعت و عدم کمال تریک نفس بجهت و احوال  
او را در طاعت او و فرائض و تعقیبات اعدا ما که که هنوز لذت  
عبادت یا خدمت باسد و بکلیف بدان پیام می نماید و او را مستخدم  
خوانند و اما متبیه مبطل باو شخصی بود از جمله را بیه که نظر او در  
عبادت قبول خلق بود و در دل او ایمان نیز با حزن نیاست و تا

**متبیه مبطل**  
**مجاد**

**متبیه حق**  
**مجاد**

**متبیه مبطل**  
**مجاد**







است که حال توحید وصف کنیم زان موجد کرده و جمله طلمات  
 رسوم و عبادت که اندک شبهه در ایشان نیست و توحید متلاشی و متغیر  
 شود و غیر توحید در حق تعالی و مستور و مندرج گردد بر مثال  
 اندراج نور کواکب در نور انوار **فلما استبان الصبح ادبر**  
**بأسظاره** انوار نور الکواکب و درین مقام وجود موجد در متکلف  
 حال وجود واحد چنان مستغرق می‌گردد که جز زان وصف  
 واحد در نظر بشود و او بنیاده تا غایتی که این توحید را وصف واحد  
 بنشد نه صفت خود را و نه دلیل نام صفت او بنشد و هست او بدین  
 طریق مظهر و ابرو صفت ملاحم الصالح غیر توحید مذکور و غرق  
 جمع گردد و ان اینجا است که توحید قدس را سه عالی سر التوحید  
 می‌نماید بخیل فی السور و بتدبیر فی العلوم و بیکر فاعله کمال نزل و  
 منشأ این توحید نور مشاهده است و منشأ توحید علی نور مشاهده  
 و بدین توحید اکثری اند سوم بشریت متقی شود و بتوحید علی  
 اندکی از ان رسوم مرتفع گردد و سبب بختی از بقایا رسوم  
 در توحید حالی است که تا صد و نوبت افعال و عبادت با حق تعالی  
 از موجد ممکن بود بدین جهت در حال حیوة حق توحید چنانکه  
 باید که اوست لکن ان اینجا است که قول ابن علی و فاضل قدس سره

از کتب

که التوحید عزیم لا یقتضی دینه و مرتب لا یقوی حقه و خواص توحید  
 انرا در حال حیوة از غیبت توحید صرف که یکبارگی آثار و رسوم  
 وجود در و متلاشی کرده گاه گاه محله بر مثال برقی خاصیت کلام کرده  
 و فی الحال منقطع شود و بقایا رسوم و یکبارگی معاودت کند و بدین  
 حال یکی بقایا با شرک خفی مرتفع گردد و رای این مرتبه در توحید ادبی  
 مرتبه دیگر ممکن نیست و اما فی جداول الحیات که حق سبحانه در انزل  
 از ال بقصر خود نه بتوحید دیگری همیشه و وصف و عبادت و صفت  
 و زیادت موصوف برود و مغیث کائنات و لم یکن معه شئی و اکنون  
 همچنان بر غایت انی واحد و فرد است و لکن کما کان و تا ابد الا با  
 هم برین وصف خواهد بود کل شئی هالک الا وجهه نکفت یحکم تا  
 معلوم شود که وجود همیشا در وجود او و هر چه هالک است و حق تعالی  
 مشاهده این حال بقدر در حق تعالی است و اگر آریاب بهایر و اصحاب  
 مشاهدات که از مصیق زمان و مکان خلاص می‌مانند اند این وعد  
 حق تعالیان عینی تقدست و این توحید الحیات که از وقت نقصان  
 بری است و توحید خلاصی بسبب نقصان وجود ناقص و حضرت  
 شیخ الاسلام قدس سره کتاب شان لا السیرین را با این سر بنیت  
 حکم کرده است ما وجدنا واحدا من واحد اذ کل من وجد واحد

توحید



توحید من مطلق عن تعنه عاری از اطلاق الی واحد فی حده با هر چه  
 و منف من بغیر لاجل القول فی صنادید الی الله بعد قد استمر  
 و فی کتاب کشف المحجوب جداوند سبحانه و غائی برهان نبوی را  
 باقی گردانیده است و اولیای سبب اظهار کرده نامی شریفان  
 حق و حجت صدق محمد صلی الله علیه و سلم ظاهر میباشند و مرایشانرا  
 و البیان عالم گردانیده تا بجز در حدیث ویرا کشته اند و راه متابعین  
 نفس را ورنه شرف از اسان باران بی کلمات اقدام ایشان امید و اند  
 نبات صفا احوال ایشان رفیع و بر کافران مسلمانان نصرت عین  
 ایشان بایند و ایشان چهار هزارند که مکتوب ما اند و هر یک یکرا  
 نشانند و حال حال خداوند است و اندر کمال الوالدین و مخلوق  
 مستویا شد و اخبار بدین و اوست و سخن او با بدین ناطق  
 و مراد از بدین سخن مجله از جبر عیان گشتت و اما آنان که اهل  
 حل و عقدند و هر یکان درگاه خوانند سپیدند که مرایشانرا  
 اخبار خوانند و چهل و یکون ایشان ابدال خوانند و هفت و یکون  
 ایشان را ابدال خوانند و چهار و یکون ایشانرا اوتاد خوانند و سه و یکون  
 که ایشان را نقیبا خوانند و یکی که بر اقطاب و عرش خوانند و یکی  
 جمله هر یک یکون ایشانند و اندر امور بازن یکدیگر محتاج باشند

و بدین

و بدین بنی اخبار و روی ناطق است و اهل حقیقت بر حجت این حجت اند  
 صاحب کتاب فنیجات مکیه و حق الله تعالی در وصل سیر و یکم از باب  
 صد و نوزدهم از آن کتاب رجال هفتکانه را ابدال گفته است  
 و جداوند کرده که حق سبحانه و نعم و منی را هفت اظم کرده است  
 و هفت فی ان بندگان خود بر گردیده و ایشانرا ابدال نام نهاده و  
 وجود هر اظمی را یکی از آن هفت فی نکاد میدارد و گفته است که  
 من در حرم ملک با ایشان جمع کردم و ایشان سلام گفتند و ایشان  
 بر من سلام گفتند و با ایشان سلام گفتم فارایت چهار آب احسن سخن  
 ستا منم و لا اکثر سغلا منم با هم و فرموده است که مثل ایشان  
 بنزدیدم مگر یک کس در حقین شیخ طریقت شیخ فرید الدین  
عطار قدس الله سره گفته اند فی ان اولیای الله عز وجل باشند که ایشانرا  
 متابع طریقت و کبرا حقیقت و بیان نامند و ایشانرا در ظاهر هم  
 پیروی احتیاج نبویند زیرا که ایشانرا حضرت رسالت و رسالت صلی الله  
 و سلم در حجر عنایت خود پرورش می دهند و در واسطه غیری چنانکه  
 او پس بداند و حق الله تعالی غنی و این عظم مقامی بود و پس عالی مرتبه  
 تا که انبیا را سازد و این دولت رفیع بکمال نماید و لکن فضل الله تعالی  
 من دنیا و هم حقیقی بجهت ان اولیای الله که متابعان آن حضرت اند



صلى الله عليه وسلم بعض الظالمين راجب روحاني تربية كريمة  
 جاءت في انك اوراد و ظاهر مري بائد وابن طافير بين فاعلا و سببا  
 و سبار على شايخ طريف و اوراد سلوك نوحه باين مقام بويه  
 است چنانكه شيخ بزرگوار شيخ ابو القاسم كركاني طومى را  
 كه سلسله شايخ حضرت بابو الجباب شيخ الدين الكبرى با بيان  
 مى پيوند و از طيفه شيخ ابو سعيد ابو الخير و شيخ ابو الحسن خرفا  
 اندر حدس مى رسد انما هم و ابتداء ذكر ابن بويه كه على الدوام  
 كهفى ارجو ان يبين **القول فى الفرق بين المعجزة و الكرامة و الاستدراج**  
 و فى القصة الكبر للعلم الخبر خرفا الى ان يري رحمه الله تعالى اذا ظهر  
 خارق للعادة على انسان فذلك اما ان يكون مقربا لدعوى  
 او لامر لدعوى و انقسم الاول و هو ان يكون بالدعوى اما ان يكون  
 دعوى الهية او دعوى النبوة او دعوى الولاية او دعوى السحر  
 طاعة الساطين هذا ما رعا انما انقسم الاول اذ امار الهية  
 و مجزا اصحابا ظهور خوارق العادات على يده من غير معارضة  
 كما نقل از زعون كاشى على الهية و كان يظهر على يد متوارق العادات  
 و كما نقل ذلك ايضا فى خيال الدجال قال اصحابنا و اما جاز ذلك لان  
 شكله و خلقه يدل على كونه ظهور الخوارق على يده لا يفيض  
 الى

الى الطبيب و القسم الثانى ادعاء النبوة و هذا القسم على صفتين  
 لانه اما ان يكون ذلك المدعى صادقا و كان با مان كان صادقا  
 و جب ظهور الخوارق على يده و هذا متفق عليه بين كل مؤثر  
 صحة النبوة و اما ان كان كاذبا لم يظهر الخوارق على يده  
 و بقدر ما ان يظهر و جب حصول المعارضة و اما القسم الثالث  
 و هو ادعاء الولاية فاعايلون يكون امانا اوليا اختلوا فى امانه  
 هل يجوز ادعاء الكرامة ثم انما يحصل على وفق دعواه ام لا القسم الرابع  
 و هو ادعاء السحر و طاعة الساطين ضد اصحابنا يجوز ظهور الخوارق  
 العادات على يده و عند المعزلة لا يجوز و اما الثانى و هو ان  
 يظهر خوارق العادات على يد انسان من غير شئ من الدعاوى  
 فذلك الانسان اما ان يكون صالحا مريضا عند الله و اما ان يكون  
 خبيثا مذنبا و الا و لا من القول بامان الاوليا و قد اتفق اصحابنا  
 على جازمه و انكروا المعزلة الا بالحبس البصر و صاحبه مجموع الخوارق  
 و اما القسم الثانى و هو ان يظهر خوارق العادات على بعض من كان  
 مريضا عن طاعة الله هذا هو السحر بالاستدراج **القول فى اثبات**  
**الكرامة للاوليا** و فى كتاب دلائل النبوة للامام المستقرى  
 رحمه الله كرامات الاوليا حتى يكاب الله نعمه و الاثار المحيية المروية



واجماع اهل السنة والجماعة على ذلك فاما الكتاب فتوله نعم  
 كل ارض على اهلها كراما الحرب وجد من هارون فاما اهل القصر  
 في ذلك كان يرى عندها فافقه الصنف في السنة وفي كنه السنة  
 في الصنف ورمم رضائه فظالم تكن بنية بالاجماع هذه الاية  
 حجة على منكر الكرامات للانبياء وفي كتاب كشف المحجوب حذرون  
 سبحانه در فضی کتاب ما از اجز داد از کرامات اصف که چون سلیمان  
 بابت که تحت بالقیس پیش از آمدن وی اینجا حاضر کرد و جدا  
 مغالی خواست تا شرف اصف را بجلالت نماید و کرامت وی ظاهر کند  
 و با اهل زمانه مان نماید که کرامت او را با جابر بود سلیمان که  
 از شاکیت که تحت بالقیس پیش از آمدن وی اینجا حاضر کرد  
 قال عرفین من الجن انا انک بر قبل ان تقی من مقامک حضرت  
 و براه انجن گفت من بیا رم تحت بالقیس تا پیش از آنکه بر جبری از  
 جایگاه خود سلیمان علیه السلام گفت نفوذ هر چه اصف گفت  
 انا انک بر قبل انک طرقک من پیش از آنکه تو چشم  
 بر هم زنی تحت اینجا حاضر کنم بدین گفتار سلیمان علیه السلام  
 بر وی متغیر نشد و انکار نکرد و وزیر ان متحیل نیامد و این  
 هیچ حال معجز بود زیرا که اصف بغير نبوت پس لایزاله نماید که

کرامت

کرامت باشد و نیز احوال اصحاب کشف و سخن گفتن سک با  
 ایشان و خواب ایشان و نقل ایشان اندر کشف بر همین و بیان  
 و نقلی هم ذات البین و ذات الشمال و کلهم باسطوا ایدیهم  
 بالوصد این جمله ناقص عادت و معلوم است که معجز نیست پس  
 باید که کرامت باشد و مقصود در اثبات کرامت او با اصف که  
 ظاهر سلیم الظلمه که مشاهده احوال این طایفه و مطالعات احوال ایشان  
 مکرر است و حکایات ناورد است اصحاب سجالة و ادب صلوات  
 که در این زمان ظاهر شده اند و فی کرامات او با ملک انکار و مخیران  
 انبیا میکند فرقیه شش و در این خود بیا بد دهد و همانا که باعث  
 انی طایفه بر نفی کرامات است که خود را در اعلی مراتب ولایت می نمایند  
 و این امور و احوال ایشان از خبری و از فی نفی ان میکنند تا پیش از آن  
 عوام ضعیف ششند و ان ضعیف خواص می اندیشد بان که اگر قصد  
 هزار عارف عادت بر ایشان ظاهر شود و چون ظاهر ایشان موافق  
 احکام شریعت است و باطن ایشان مطابق ادب طریقت ان از قبل  
 مکرر است و لاجل خواهد بود نه از عقل و ولایت و کرامات و فی  
 کتاب علام الحقیق قدس سره رحمه و نقد ان للانبياء من  
 امته بقیة محمد صلی الله علیه و سلم کرامات و احادیث و مکتد اکان



في من كل رسول كان لهم اتباع ظهرت لهم كرامات وخرقات للعلماء  
 وكرامات كالباء من تمة مخرجات الانبياء ومن ظهرت له وعلى يده من  
 المخرجات وهو على غير ذلك لتمام الاحكام الشرعية فيقتل ان من يدون  
 وان الذي ظهر له مكر واستدراج **القول في انواع الكرامات في حق المصطفى**  
 انواع خوارق عادات ببارست چون ایجاد معدوم واعلام  
 موجود واطهار ارمي مستور وستر ارمي ظاهر واستجاب دعا وطرح  
 مسافت بعيدة ودر مدت اندك واطلاع به امور غايبة از حواس  
 وعبارة انان وهاضر شدن در زمان واحد ورامكنة مختلفة و  
 احياء موفى واطاعة احباب وسماع كلام حيوانات ونباتات وجمادات  
 از تسبيح وعبادة واداء طعام وشراب ورويت داجني سبي  
 ظاهر وغير ذلك من قوت الاعمال النافعة للعادة كالتمسك على الماء  
 والسياسة في الهوى وكالاكل من الكون وكنتج الحياتان والحيث  
 وكالقول الطاهر على اليدانم كالذي نفع تجره برجله من اصلها و  
 هو يد وبقا الساع وضرب اليد على الحائط فيشق ويصيرهم شير  
 باصبعه الى مشي ليقع فيقع او يضرب عنق احد الكاسان بطير ليس  
 المستر اليه والجليه حين حضرت حق سبحانه وتعالى بكى اندرستان  
 من دها مظهر قدرت كماله خذركي واندودر هيج كاي عالم هزيع  
 خرق

خرق في كذا لهد فرائد كره وبالجملة ان تاتر وصر في حضرت خراسان  
 سبحانه وتعالى كدوري ظاهر ميسق دوري در بيان في قال  
 كبر العارفين والاصل الذي يجمع لك هذا كله ان من خرق ماله في  
 نفسه ما استمرت عليه نفوس الخلق او نفسه فان الله يخرج له عاده  
 مثله في مقابلتها كحي كرامه عند العامة واما الخاصة فالكرامة  
 عندهم العانية الالهية التي وهبها للوصفي والفرق خيرة خواص اهل  
 اخصهم تلك الكرامة عندنا واما عند الله في العمى كرامه  
 فالجبال اخرا من ملك حفظا في اركعة المستديج المكونه منها وكوفا  
 معاوضة خيا في ان يكون خطا علم كان الخطا محلهما اللذلة الخيرة  
 فاذا اجعل منها جني في هذا ان يكون خطا علنا وقد ورويت في ذلك  
 الجارواني على الخوت ح الكرامة فاذا ان ليست بكرامة عندنا وانما هي  
 خرق عاده فان اقرب من معالي الدنيا باعنا زيادة لا نقص خطا لا يفت  
 لحجاب خيلند كرامه فالبتري على الحقيقة في الكرامة وقال ايضا لعل  
 الكرامات واعطاه الله بالاطاعات في الخلو والجلوات ومنها  
 مرهاة الانفاس من مائة ومئاة حفظ الادب معق في القى الزادان  
 في الامانة ومخالطة الصانع في جميع الحالات ومنها المبني لهم  
 من الله بالسعادة الايدية في الاخرة **القول في انواع الكرامات في حق النبي**







که این مانی طریقت گفت ستار اجایی هست که انجا فرام آید گفتی  
 گفت من برای شایان دینم تا بایکدیگر انجا فرام آید پس آن  
 حاتم نفاه بر مله دین است **شیخ الاسلام** قدس سره خبردار بنما چنان  
 ارباب الدیان و قدیاری که جلال الحیات و اعیان قدس سره  
 می العالم و الاطلاق الدل و در علیها من کما یاب ناز و ابی هاشم  
 گفت است قطع الجبال بالابر الیر من احرار الکبر من القلوب **دیون**  
 که کندن اسان تر از بیرون کردن کبر منی از دلها **ابو هاشم**  
 شریک منی لدم که در خانه محی جالد بیرون می آمد بکیت و  
 گفتا عوذ بالله من علم لا ینفع و هم وی گفت اخذ الموضعین **ابو**  
 نادب اهل **مضوی** عار و شفی گوید که ابو هاشم صوفی پاری در مرگ  
 و بر اکتف خود رنجونی یابی گفت بلای عظم می بینم اما هوای پی مهر  
 و دو منی بشیران بلاست بجه ملائزکت اما در جنب مهر جبر است  
**شیخ الاسلام** قدس سره گفت اگر بقدر هوای باجودی هوای بودی  
 کنایه الفخات **مصباح** در شمع حال پاره از ساهیر متابع صوفیه  
 تابع و لادن و صفات و کرامات و مقلان بعضی خاری این ملائمه  
 علیه عبا خیر در نقان مسطور است بطلان و نایبی که هر شمشیر

نایره

نایره کامل دهد و داشتند از لحاظ و از ارانی و نایره و نایره  
 و نایره و نایره که داشتند میوه که این طایفه جاعت اف  
 شعبان خاص و معتقدان بالانفاس سند اولیا و سید ارباب  
 یعنی علی مرتضی علیه الخیر و التاء می باشد تا آنکه اقتدار ایشان  
 و نایره با ساهی شریقه و کل جیتی از دینان قضیة نشان تا نایره  
 نه آنکه محتر در ملک سنان بی بان تمامه علی عاقبت خدا نایره  
 می باشد چنانچه عبد الرحمن جامی در کتاب نقان ایشان را در نایره  
 می داشته و از سنان بد عاقبت نایره و بر الجوان از نایره که  
 خواص نایره هدی که مثل معروف کرخی باشد از جمله صوفیه عامه و شریک  
 و سنان در کتاب جندی که نموده و حال آنکه شعله بودن مثال این **ابو**  
 قطع سنان را تا در لفظ ظاهر و با هر است و هر کما از لوال و صفات  
 ایشان و نایره فیه سوره نایره و نایره و نایره است و بلبله  
 طایفه بر هر یک شوری بدایا نایره و نایره ساطعه روشن و  
 هویدا است که خلافت حق این خیار بدتر از انوار است بلکه مذهب حق  
 مذهب شعله ای عشریه است پس از تحول علما لا محاله نایره نایره  
 و سانسیریت و از عقل سانسیریتان و نایره نایره که نایره  
 اسیر نم و النیرین جاهد و نایره نایره سلسله چنانچه طایفه از علما

و شریک  
 الحارث  
 الخاف  
 البیضا  
 البسطای  
 و غیرهم



امامیه مثل علمه و در هیچ الکلامه نشنید از ایشان بعد داشته  
 و آنچه دلیل بر آنکه استخامه که ذکر خواهد شد منتهی باید باشد  
 آنست که مدو او باب محقق و سلطان اولی القبح و الدنق و الد  
 ماحد قدس سره جامع از ایشان در کتاب انبیا المشغلین که یکی  
 از تصنیفات و یکی از کتب دوازده گانه از جناب است که مشتمل بر  
 پنج مجلد است که حیر بعد از حیات ایشان در امان جمع و ضبط  
 شده و منتهی چنانچه مال بعضی از ایشان در هر یک در مقام خود تفصیل  
 در زواید بیکر از آن کتاب نقل میشود معلوم خواهد کرد و در زواید  
 شدند حکایان این طایفه آنست که باعث رعب اصحاب قلوب بطرفی  
 سلا در نهاد و عباد و انقطاع از غلبه و سنوی گردیده و نیز ایشان  
 معلوم کردند که افعال احوال و احوال ایشان در حیات ایشان پس  
 منازک در این دهر گیرند و بعضی در درج کربا ایشان دیده  
 از عجب و دیار استخوان بهر چیزند که مال بحق الحوائج حکایان  
 بعضی المتابعین من جزایه عزوجل للقلوب انقوی پس سیدند که این  
 حکایت چه منصف کند مریدان را جواب داد که حضرت حق سبحانه و تعالی  
 میفرماید کلا نقض فی ما الی سل ما نبت به قوادک یعنی ضعیف  
 سبغیان و اخبار ایشان بر تو میخوانم و از احوال ایشان ترا آگاه میکنم  
 نازل

۳ اگر کوئی که اندراج و احقاف جامی بخورد و کواکب شمعها  
 در غمت و زبل غلام صوفیه عامه نه برسم اعتقاد  
 نشی ایشانست بلکه احوال جامع از صوفیه را خواهد  
 سته و خواه شمع ذکر موده جواب کی نیم که ان نعصب  
 عامه عبا بها مثل جامی بعد است که راضی شود باطلان  
 مانیب شمع بلکه بدکراسای ایشان خاصه معلوم و در آخر  
 تمجید نجات که سابقا خبر یافت در عنوان انه منی سمیت  
 الصوفیه از صوفیه ان کلام فشری عبارتی نقل میکند که  
 تصوف با اعتقاد سنیان مخفی است و انجا که تمجید  
 با و ختم شده میگوید فقر و خواص اهل الشریع المرامون  
 انفا سمیم مع امه الحاکم فظنون قلوبهم عن طوارق الغفلة  
 باسم الصوف و استظهر هذا الاسم لخلق الاکابر قبل  
 المائنین من الهجرة بلی میبایند شد که چون از برای اهل شریع  
 کرامتی نیست بلکه از عاینه مایه و ان مکی و استدلای و بحر  
 هم عاجزند لهذا جامی جمیع ان شمع را داخل در سلك اهل شریع  
 ذکر نموده باشد که صدق کرامات ایشان کذب کرامات  
 همگان خود را پوشیده بند لیسو بهرخی ابله صفت



بادراك خبث حسی اظهار کرامت و دفع غش  
 سگان سنان نموده باشد پس از این تقریر  
 و رضا عین کلام فقیر مبرهن و مدلل میگرد که  
 نفحات الاثنی عشر بقدر جری قدر و  
 اعتبار ندارد ان امام مجتبی و ولی خدا  
 اسد الله عالمی نامی دو کس از اعیان یارانند  
 یکی از اهل بیت و یکی از غای هر دو نام عبد الرحمن است  
 ان یکی ملکی و کرجاچی قاله الی والده فی انبی  
 المشتغلین اگر کسی که محفید نفحات و بعضی کلمات  
 اودا پس چرا در این کتاب درج نموده علی الاجمال  
 گوئیم که محفید او از جمله وجدانیات مقرون  
 بصواب و کلمات دیگری او که دلالت بر متابعت  
 بعضی که ذکر میشود او بنی جعفر در حق میکان است  
 در حیرت قبول است و ما بنی هر دو و کلمه کاف  
 امیر المؤمنین انظر الی ما قال ولا تنظر الی من  
 قال کلمات را سجده هر چه صواب در حیرت قبول  
 و هر چه خطاست مطرود و مردود خواهد بود و کلام

ناول ترایان نیات باشد و قیافه از اید و در مراحل سیر سلوک  
 عاجز مانم و الحاح کایان او طایفه علیه بیست و سه و چهل و یک  
 از جند است زیرا که علی الاجمال صفت اعیان را که میانیم که شمع  
 خلص و کامل و متابع شریف و طریقت و حقیقت باشد چنانچه  
 در کلمات خود ایشان متوجع و این بار رفته است و در این شریف  
 از طریقت و حقیقت بنی از رساله و بی سلام الله علیه جمیع  
 چنانچه در حدیث نبوی در سینه فاش و اورد است که شریف احوال  
 من است و طریقت فعال صحت و حقیقت اسرار است و در این حدیث  
 نعم و نقد من عبارت از قلوب طاهره مؤمنین صنادیق جواهر است  
 العالین است پس در این کار بر ایشان هیچ وجه ندارد و ایشان را  
 متابعت شریف و متابعت ایشان در طریقت و حقیقت بنی متابعت  
 علامت در شریف در میان غیب زیرا که ایشان حقیقت که شمع  
 و طریقه صحیفه در پی آورده باشد بلکه چون در عودیت شریف  
 مقرر کرده و مراتب و مراتبی قرار فرموده اند بعضی است همان مرتب  
 منازل فاعل نموده و برخی بلند همان علی الفا با مرتب است در کلمات و از منکر  
 اند فلذلک امتیازی بنی الفریقین بدیده جماعه که از حقیقت کشف اسرار  
 رفیع خاب و بحر و منجیت فلکین خرافه خاص خود در صحنه و



انکار برخاسته علی اختلاف مراتبهم و تفاوت منازلهم و مدارکهم  
تخطیه این طایفه اندازد و بعضی از راه جعل بحال ایشان و باره  
بلا حفظ بعضی هر نه و شان نموده اند مگر آنکه خیابان دس المای  
بصیرت کامله با بیان عصاره موده پس کجمر تکلیف ندگان الهی و  
نرسیدن از شخص نامتناهی بواسطه ملاحقه احوال بعضی رجال  
و چشم پوشیدن از رتب و تقوای کلین موافق قواعد دین  
منبت **نظم** کسی لذت این پاره چه داند که خورده است اگر چه  
در کتاب کافی در باب دخول صوفیه بر حضرت صادق علیه السلام و  
با انجاب مذمت صوفیه و لذا است جواب گویم که آن قصه در واقع  
است و اقامه عموم میکند چنانچه در اصول تحقیق است از آن گذشته  
بما است که حدیث دیگر در متن و سندان اخبار باشد که حال این  
غیر بحال التفات و تحقیق آن ندارد علاوه اسم اخباری نیست  
میشود که جامع آن فقره خود را چه لغز این فاسده مدعی سلک در  
آورده مورد طعن محرم علیه السلام شده باشد چنانچه در هر فقه  
از زنی نا اهل یافت میشود چنانچه جامع آن صحابه که مدوح صحب  
رسول خدا بود ند چنین بودند پس هر که خربت خواه ملقب  
بصوفی و عزله غیر ملقب بان از ان جمله خوبان باید دانست بعلت

ما فی

ما من امام الا وقد خضعوا قاعده مسلم است چون فکر مشغوب و رساله  
بین کجایش نداشت بهمین مقدار اقتضای رفت و آمده الموفق و المعین  
**معرفت کرمی قدس سره** ان طبقه را ثبات و اقله ای متابع  
اسناد سری سقطی و غیره و کتب وی و محفوظات نام پدر وی فرزند  
و بعضی گفته اند فرزندان و بعضی گفته اند معروف بن علی الکوفی پدر وی  
موتی بوده در بان امام علی بن موسی الرضا رضی الله عنهما و گویند که  
بر دست وی مسلمان شده بود و زنی بار داده بود از دهام کردند و  
های اند و در آن هلاک گشت و معروف یاد او طایبی قدس سره روحه  
صحبت داشته و جان الدواد الطابی من خسر و سنین و مانده معروف  
در سنه مائین از پاره و روی گفته است که صوفی بخایمهاست تقاضا  
مهمان بر مینان حفاست مهمان که با دپ بود منظر میزدن مقامی  
سخنه معروف را گفت مرا صیفی کن گفت اعدان کایم الله الکوفی  
مسکین شیخ الاسلام گفت که معروف روزی فرخنده زاده خود  
که چون ترا با و حاجت بود بمن سوگند برآورده و مصطفی صلی الله علیه  
و سلم گفت در دعا میکند اللهم انی اسئلك بحی السائلین علیک و بحی  
الرابعین الیک و بحی مئای البک بحی الی کما هی منیر بنی و سل معروف  
عن المحبته قال المحب لیت من تعالم الخلق انما هی مواهب الخیر و فضل فیها



معروف در بغداد است بدعا کردن و تبرک با جان و نقد و غیره  
که هر که دعا کند محتاج گردد و عالم ربانی یعنی علامه ثانی و اولیای  
علیه رَحْمَةُ الْمَلِکِ الْاَکْبَرِ و کتایب ایشانیست غلبه حال این بزرگواران  
از ذکر این چنان در معرض بیان درآورده که زیادت شده که هرگاه در دنیا طوافی  
ایست روزه عادت بر این جاری شده که در باران قدم بگذارند و بخوبی معروف  
گردد بخوبی باید بودن از برای رضاء صلوات الله علیه که ساکن شود  
و گفته شده است که مگر بخبر هر سیده است که در باران قدم  
نورالام میگرد و نیز زیارت شده که معروف گردد بخوبی میبختد است  
که بجهت حاجت قسم برین بخورید و مردم معجز میبندند آن کیفیت  
تذکیر نفس او پس میبختد است باعث بر اینکه میگویم آنست که مدد  
سر خود را در باب رضاء صلوات الله علیه گذاردم و نیز رضاء  
شده است و شخصی خدمت حضرت رضاء آمد که دعای یاد کرده که  
باعث تکلیف طوفان دنیا شود خدمت حضرت نتوانت رسید پس  
معروف چیزی نوشت و با و داد و گفت که هرگاه دنیا موج بردار بخوان  
انچه بدین کاعذوق شده ام تا طوفان دنیا فرو نشاند پس آن مرد آن  
نوشته را گرفته مسافرت دریا نمود تا گاه طوفان روی نموده پس  
انچه کاعذوق از نمود تا دعای معروف را بخواند و بدید که حق شده است

بالحا

یا ایها البحر اسکن غرق المعروف حاجب الرضاء پس آن مرد از شاهد  
این معجزه متعجب شده آن کاعذوق را در دنیا افکند پس دریا باز جفتا  
ساکن گردد کشته معلوم گردید که سکون بخار برکت کلام معروف  
بوده است و گفت گوید که ضایع مذکور و ضایع مطبوع و دلیل  
مبین و کواهیست فی فریق که معروف مذکور از سیان بدین بیاید  
باشد خصوصاً آبانی چند که بعد از کلمات مذکور و الله اعلم  
علیه السلام ذکر نموده اند هرگاه معروف گردد بخوبی باشد چنانچه محقق  
شایسته فتن هر روز خواهد داشت و ان ایان اینست **عظم**  
ایکی از الغریبان کائنات نماز لکم من جانب الشرقی و خوف الغل و اقبال  
اقول بالحذیث الحقیقی که خوف الزیغ و ما بالخذ من خال **الکاف**  
خبر از غلای الحزم و لا تنقی حمر اسرا اذا امکن البحر و یخرج باسم  
من اهوی و دعوی من الکفی فلان جفری اللذان من دها ستر و قسم  
عینها حجر علی العی و فتح عینک بالیصر با علی **وینا** کر مفضل  
انلاک شود منزلت و ذکر آن سرشته باشد که **کر مفضل**  
باشد اندر دل تو مسکن تو و معطای بچا صلی تو بی بینی  
در این دیوان شعار خرامان خرابانی خمار نظر از نظر کن تا نظر بخی  
گذران بویست کن تا مقی بینی نور و لایت توئی شاه سلام ملک







نیکو اند بلکه از هر خلق نیابت اند اما آنچه کذب و تبارک  
بعضی عیون و مکاران بان طلب نکند و ما به ایشان چیز بکن  
در باطن نزد ظاهر ظاهر نیل بس که راست و باطن در جهان دیگر  
ن بید ایا قاسم بصر اادی گفته حدیث من حدیث بان الحی تری  
علی علی المظالم یک کشید که در آن با او یکدیگر و بعضی محبت و معرفت  
و محبت ترا به او که او را دی و بی ابراهیم دم و علی بکار و حدیث  
مرعشی و سلیمان یاران یکدیگر بودند تا یکدیگر سبب کردند و  
آهنگند چندان خود که از آن چاره نبود ماری شهر اند که بود  
که از آنی الخفاف و عالم ربانی و عارف حقایق بعضی عالم ربانی و  
ملک علی رحمة الملکان الواحد در کتاب ابنی المشغلین حال  
ابراهیم ادم را چنین ذکر فرموده اند که ابراهیم از ابناء ملک بود  
و سبب امر از کردن او را این بود که روزی سر از سر میوه  
نمودم و دید در سایه مصر که نان خورد و آب شامید و پس از  
آن خواهد ابراهیم از این سخن متنبه گشت و در پیش خود گفت که هرگاه  
نفس با این مقدار جسد و امر معاش قانع گشت پس هرگز طلب دنیا  
نخواهم نمود پس از مصر نزل نمود و نمود و این مسئله است که در  
حال ساری صدای شد که با ابراهیم آنکه لم یخلق للذیای بعضی ای  
ابراهیم

ابراهیم بدرسفی که تخلق شد و این را دیا چنین این بنا متنبه گشت  
حضرت حضرت باقر هر دخت که در حق عذمت امام بکان  
این خبر را بلیز شمع و عدم شن آت **دشمن الحارث بن عبد**  
**الرحمن الحنفی قدس سره** از جلفه اوست گفت او ابرضرات و کینه  
اصلی از بعضی و بهای هر است مضمین بغداد کشته و انجا برضه  
از دیار و چهارشنبه ده روز از محرم گذشته سنه سبع و عشرين  
طابقین چنین از احمد حنبل دیا الحارث بن ابراهیم و داشتند از احمد حنبل  
تا انگاه که فتنه تخلق گفتن قرآن فادوی در خانه بنشست و احمد  
سر پیش نهاد و ابراهیم با بعضی سبب و نیای و سخن نگوئی حضرت  
دینی را و تقویت اهل سنت را گفت همچنان احمد حنبل در مقام پیغمبران  
استاد است که چون وی را ذکر می یافتن آن بیت و وی گفته است  
ما اعظم مصیبه ما فانه الله عز وجل که از آنی الخفاف و عالم آخر و  
فی تفسیر بعضی علامه تالیف و الد عالم ربانی علیه نقایم ابراهیم را  
و اسکنه بحججه فراد بی الحنان و در کتاب ابنی المشغلین میفرماید  
که دشمن الحارث الحنفی در اوایل عمر مشغول بملای و مرکب معاصی بود  
پس جدا و د عالمیان پروردگار را فرجهان حق تعالی تو به بر دست  
امام کاظم عطا فرمود و وجه آن این بود که آنحضرت ۲۰ مردار بشیر



میکند شت ناکاه از درون خانه بشیر صوت شنیدند و بگریه افتادند  
 رسید و جاریه را دید و در خانه ایستاد پس حضرت نزد ایشان  
 آمد و فرمود ایچا و بیایا صاحب فرموده است یا از او جاریه  
 جواب داد که از او است امامم فرمود که راست گفته زیرا که هرگاه  
 بنده بود بشیر ایضا عبودیت عمل میفرمود و از خداوند عالم اندیشه  
 میکرد و ترک معاشرت میفرمود پس جاریه داخل خانه شده و موکلی  
 خود بشیر را از واقعه قول مخصوصه اخبار نمود پس بشیر از این کلام  
 متنبه شده پای هر هنر از خانه بیرون آمد و در طلب امامم طوق  
 با انتخاب شده و پای آنحضرت را بر سید و بر دست امامم انفل خود  
 تاب کرد بد و در مدتی جای پای هر هنر مشیت میفرمود و نیز روایت  
 شده که در بغداد دو جوان بودند که هر یک ملاهی و معاشرت میطلبیدند  
 روزی یکی از فقهاء در خیابان میفرستادند که اینها و بطلب آنجا  
 باعث بغیر آنجا آمدند و دیدن آن عزیزان فرمودند و زردی در دست معا  
 و دست غوره از خربوزه را میسید و میبویید آنجا آمدند گفتند  
 دیگر کردن تو را کفایت نکرد که حال مختل و با سحرینه منیانی  
 انجمن گفت که اگر چه دیر نمردم لکن چه شفا فایده عظمی جلیله  
 آورده ام و انانیت که دیدم بشیر حاتی را بر درجه دکافی دست

بر روی

بر روی  
 این خربوزه انداخته پس از آن مالکش بدو دو هم خریدیم بعد از  
 آنکه امتناع آنفرمود پس آن میخواست محض آن کلام را استماع نمودند  
 متاویز و در گفتن خربوزه و بر سید و بر چشم و زوایا بین  
 آن نمودند پس یکی از آنجا آمد گفت که بشیر بنی مثل ما را نیکو  
 و ملاهی بود و دیگری گفت که بشیر از تقوی و طهارت و عملها  
 با این مقام و مرتبه رسیده و دیگری گفت تو هر کدام میزانی عطای  
 خود شاهد میکنی شان که در یکی بعد از این مرگ یک مصیبت بخیر  
 شد و افتاد بشیر و طریقه او را هم نمود پس دیگری گفت بل  
 من تو بر کردم پس هر دو از عالمیان از هر مصیبتی پس جیب ایشان  
 هدایت یافتند تا ما مقبره جیاد شده مشید گردیدند و بنی و  
 شده است که در حال مرض و وفات بشیر جمیع آن اصحاب بشیر جمیع  
 شده گفتند میخواهیم قارون و یا کریمه نزد طبیب بریم بشیر  
 جواب داد که من در نظر طبیب یعنی طبیب حنفی هر چه میخواهد  
 با من خواهد فرمود گفتند بدر سبکه طبیب ضراف بسیار در  
 است و باچار باید فایده انرا ما و نمود بشیر جواب داد که مرا  
 و اگر انرا بد پس بدر سبکه طبیب یعنی طبیب اندلسی مرا مرخص  
 فرموده است پس در باب قارون تا کید و مبالغه نمودند و نمودند



پس بشیر خواهر خود را فرمود که فافعه مرا با ایشان ده پس صبح  
فافعه بشیر را نزد طبیب نصرانی آوده طبیب نصرانی نظر بقاوت  
نمود گفت او را حرکت داده پس از آن بر زمین گذاشت و در آن  
اورد یک گفت فافعه را حرکت داده بر زمین گذاشت و در آن  
دفعه پس اصحاب بشیر را با آن ملاحت طبیب نصرانی کشید و گفتند  
ما تو را از آن و عاهر در زمین می دانیم و حال ای بنیم که ناظر  
نابا دور این بولی غای و آن دلالت بر قلت معرفت و بی وقوف  
نمی باشد طبیب گفت والله من اول دفعه را نفهمم لکن  
نگران نظر جهت کثرت نجاست زیرا که او هرگاه از بولی ضای  
باشد بولد اهاب خا احد بود زیرا که خوف خدا کدا و با رگه  
از هم پاشیده است و هرگاه بولد مسلمان باشد می باید بولد بشیر  
حالی باشد و نزد من دای او بافت می شود بدو سبکه ای خواهد  
مردان جماعت گفتند میروسی که راست گفته و الله که این بولد بشیر  
طبیب نصرانی که استماع این سخن نمود مراضی بر داشت و از آن خود را  
بر مید و اظهار بخار دینی نموده بشیر را اسلام داخل کرد و بعد از آن  
اسلام نصرانی ان جماعت متوجه بشیر گردید که او را بشارت  
با سلام نصرانی دهد بشیر که ایشان را دید گفت نصرانی صلا

کردید

کردید گفتند اری که خبر دادی و از این واقع بشیر گفت همیشه شما از  
تزد من رفتن از برای من حالتی روحی دادید و خواب و بیداری  
و شنیدم که منادی ندا کرد که بشیر را در حق اوست که طبیب  
نصرانی با او آوده برکت بولش و ما می دانیم که این کلام گذشت  
بشیر را و با بعضی رحلت فرمود **فقیر** گوید که هر روزی شوق  
و صاحب عقل بصورت واضح و واضح است که این کوزه کرامان کامل  
و امثال این خوار و عادت صدوقی نشاید مگر از شیعه حناص  
خاص و مؤمن کامل با الخضاض و بضیع خیر بر دست امام دو  
شاهیدی هستند نام **و دو** که ای تمام بر جلالت قدس از نزد کوا  
و دشمنان ما بمقتل او نجاستان حاتم عبد الرحمن حاجی که در  
کتاب تحقیق میگوید که بشیر را از حرام و دهانه نبشت و احد  
حبیل سر پیش نهاد و وی را گفتند یا با نصر هر چه این بنای سخن  
نگویی نصر نه من را گفت جماعت احمد حبیل در مقام بخیران است  
است که چون وی می اند کرد خراطمان نبشت عیاضه پیش در آن  
عنوان گذشت و این را بدلیل هر نشین بشیر و جلالت احمد حبیل است  
و حال آنکه بر اولی که باب محقق است که این دلالت بر جلالت احمد  
المن در دست که خانه نشین بشیر و در میان احمد حبیل هرگاه











سابقا گفت و کلام چند که مارا بنام عبد من الله است علیه سجون  
 سنه ما را مضطجعا الا فی ملا المون بنی بر حقی از حقیه دلاست  
 شیخ او را در وجه کسکه اهدا نمود و عبادت و عمل با این پایه باشد که  
 محال می باشد بلیخص و بحث نام در امر بن خود بنی عوده باشد و از این  
 خبر متین و غضب عظیمی اعراف عوده اهداء با تار با و اهان ناما بد  
 و هرگاه چنین من و معقبای کریم و لله الحجة الباقیة تا لدین جاهد با  
 فتنا لحد بنیم سبلا که محال می باشد بلیخص از حقی که مذ هب شیخ  
 انقی عشر است عوده و لعل و غیره سیان عاقبت حد کان باشد و هم  
 کلمات خود سجد دلاست خسته و اشاره لطیفه بر شیخ و ایمان دارد  
 چنانچه در عبارات نجات از کلام می کشد که گفت معرفت چون  
 مرغ بر دکان فرودا بد نادر بید که در لومر و جبار و در با  
 فرود آمد بصره مرغ غیب معرفت و هدایت الی بر قلب مؤمنی نازل  
 میگردن بر کمال الیام من کلامان بی هر که قابل در وجه رفیع ایمان نیست  
 مثل سنان و ایمان **ابو یزید بسطامی قدس سره** از طبقه اولی است  
 نام وی طیفور بن عیسی بن آدم بن سروشان است حجازی بوده و سال  
 شده از اقران احمد خضر و ابو حنیفه و حقی معاذت و تقوی  
 بلخی را دیده بودند و او در سنه احدى و سینی و مائتی بوده و در سنه

اربع و ثلثین بنی گفته اند و اول در دست نر است و سادوی کردی  
 وصیت کرده که قبر من و نزار اسام من کید هر من اسام را و وی  
 از اصحاب رای بوده لیکن ویرا و کاینه کتاو که مذ هب در این بد  
 شده شیخ الاسلام گفت که بر ما نیز بد فراوان درو خطا کینه اند می  
 آنست که وی گفت شدیم چند دم بر امرش **شیخ الاسلام** گفت این  
 سخن در شریعت کفر است و در حقیقت بعد حقیقت در دست می گفته  
 هر چه را در دین خویش حقیقت چیست بر منی از خویش حقیقت بنا بود  
 خود در دست کن بر امر گفتی خود کفر است **شیخ** بدو کاف که در دست می  
 و امر سید می باید نه فرار سید **حسری** گفت اگر عرض بدیم کافر  
 باشد چند ممکن بوده اند اینج بوده امری را نیز که داشته و  
 کار را به دست گرفته کافر همه فرقا و بر ما نیز گفته اند او را گفتند وطن  
 تو کجاست گفت در عرش بنی عاقبت هت من و متقای نظر من و ارام  
 جان من و سرانجام کار من است که الله شتم گفت موی را که تو غریبی  
 من وطن تو میگوید که چون با من بد تا میگذاردی و معقده از استخوان  
 سینه وی پیروفتی آمدی و میشد ندی از هیبت حق و بطنم شربت  
 با نیز بد در حال گفت الهی ما ذکر کن الا عن عقله و ما حدث الا عن فیه  
 هرگز یاد نکردم ترا مگر از معرفت و هرگز تو را نمی بینم مگر از معرفت



این گفت و برفت **ه** ابو موسی کدی که شاکر وی که بایزید گفت است  
 هم را خواب دیدم که هم راه بنی جوش گفت ان خود گفت شریعی  
 شیخ الاسلام گفت که قباخانه مقام آساخت راه بیات و غیر این است  
 بایزید را ندانم سر پس از مرگ خواب دید که گفت حال تو گفت  
 مرا گفت ای پیچیده ای که هم درویشی بدگاه ملک شود ویرا  
 نکی بد چه آوردی کی بد چه خواهی و کی بد که در دنیا و در عجزه بود  
 عراضه نام از درها سوال کردی اند بایزید غیبت دیدید گفتند  
 حال تو گفت گفتند چه آوردی گفتند اه همه مرا باین در حال میل کرد  
 که خدای و عادی که تو میگوید چه آوردی گفت راست میگویند اند  
 علم و جبر **ب** از شوی بد و صد را تا صلح شریف علامه ثانی و الدماجدی فریب  
 در کتاب اسبقی المشتغلین بعرب حال بایزید را چنان بیان فرموده  
 اند که فارسی زبان است که روایت شده است که بایزید در اول  
 امر سوال و اخبار از سال مسعود تا اینکه قول خداوند عالم که میفرماید  
 قل لا اسئلكم علی اجر الا المودة فی القربی را بدید و حدیث نقلین  
 یعنی تارک فیکم القلبین کتابه و غریبی را بدید پس منتظ  
 و منتش بجلال المنین و سبقت الحیاه حضرت صادق صلوات الله  
 علیه کردید **نظم** اندوست هرب هکذری سپهرم و زهره

بهر

به بنی جری سپهرم ابدال اند بیدجا نانی حدیث جان مکن  
 صحبت سلطان کردی خدمت در بان مکن بهر طریقی که نکه  
 میکنم تو بایستم از آنکه در نظر هر کس نمی آید مراد دوی شهر  
 کردن نکافی جبهه خبر که از نه تا باهی و بین و بایستند  
 که بایزید مدت مدید موافقت حکمت حضرت صادق صادم میگردید  
 و اب و از اجباب بود پس روزی اجباب فرمود که کتابی که بالای  
 رفت است بنویس ابو یزید عرض کرد که کدام رفت اجباب فرمود  
 که مدیبت که در درخت دماوی و هنوز رفت را ندیده بایزید  
 جواب داد که من بخدایت تو مشرف شده ام از برای دیدن رفت  
 بلکه امده ام بجهت نظر تو و کب کلاک و معالی از تو بی امام  
 به بایزید فرمود که هر و سری بلا خود و مردم را بخی بخوان عرض  
 کرد با اجباب که مرا اخلی و در بعضی کلمات فرمای پس حضرت مباد  
 جبهه از برای فرمود و محمد پسر خود را با او روانه نمود **مرثیه**  
 که باین همه جلال اندر و علو مرتبه که او کلام و الدماجدی علیه  
 الملك الواحد در شان ابو یزید نقل کرده بد دیگر محال شکی از برای  
 او باقی مانده عرض فرمائی که نسب باورد اسرار و اوه ملکوت  
 مردود خواهد بود و بعضی قصاید نیز بر وی که جامی سنه در کتاب



نجات ذکر نموده لا یقبحه او خواهد بود چنانچه سابقا از شما  
 نجات خبر یافت که میگوید که ای موسی شاکر وی گوید که این  
 گفته است نعم را بخواب دیدم کهم راه بنویشت گفت از خود گذشت  
 رسیدی و این عین زنده را احاطه است و لذت به صادر خواهد  
 شد چه رسد از مثل با نیز بدلی و نیکی معاندین جای دهد که حق  
 و توفیق فی جیب می شود و خبر از این خواهد بود و بجای آن اخبار را  
 از جمله صوفیه سنان اثر و معدود داشته نیز بران چند است از آن  
 در صوفیه شیع و تصبیح در می آید و یکی از قریب و سادات مرقد  
**حجی بن معاد الازنی** **وقع** **اه** **نعم** **روح** **ان** **طیقة** **الذی** **است** **کنت**  
 او بفرمان است و لقب او عظیم و معنی المسیح الازنی گفت بعد  
 بیست شهر رسید ام بدیدار علما و حکما و مشایخ هیچ کس ندیدم نادری  
 بر سخن از جبه معاد ندی و وی گفته اند که العاصم احلی من صوفی  
 المطیعین شیخ الاسلام گفت وقت بود که مرده در طاعت اندک و  
 از اجاب بدیدار دارد یعنی در غرض و نیکو و از اجاب بدیدار دارد  
 در هر چه از کلمه و محب شری و غنی و وقت بود که در شغل انگشت یابد  
 معیله و غیر از آن بگویند و از وی درین غفلت و غیره مشغول کند  
 و غافل شود و از آن دارد خداوند است هر چه کند و غافل اند  
 خیر ایشان با نفس ندیده و صانع نداشت لهذا از او امر می شود و حال که در راه  
 جز آنکه و طبع و جوییم نیز صد حجت مانده که در دامن و پشه که با هم بلبل و غیره  
 معقد و بندیم

در صوفیه شیع و تصبیح در می آید و یکی از قریب و سادات مرقد  
**حجی بن معاد الازنی** **وقع** **اه** **نعم** **روح** **ان** **طیقة** **الذی** **است** **کنت**  
 او بفرمان است و لقب او عظیم و معنی المسیح الازنی گفت بعد  
 بیست شهر رسید ام بدیدار علما و حکما و مشایخ هیچ کس ندیدم نادری  
 بر سخن از جبه معاد ندی و وی گفته اند که العاصم احلی من صوفی  
 المطیعین شیخ الاسلام گفت وقت بود که مرده در طاعت اندک و  
 از اجاب بدیدار دارد یعنی در غرض و نیکو و از اجاب بدیدار دارد  
 در هر چه از کلمه و محب شری و غنی و وقت بود که در شغل انگشت یابد  
 معیله و غیر از آن بگویند و از وی درین غفلت و غیره مشغول کند  
 و غافل شود و از آن دارد خداوند است هر چه کند و غافل اند  
 خیر ایشان با نفس ندیده و صانع نداشت لهذا از او امر می شود و حال که در راه  
 جز آنکه و طبع و جوییم نیز صد حجت مانده که در دامن و پشه که با هم بلبل و غیره  
 معقد و بندیم

و می رسد و این بود بر هر دو و هر دو ملکوت که حکم او در آن شد  
 و عاقبت خود را در آن نشانی باید که دلیر باشد که اصرار بکند  
 انتمی که دلیر دارد و مصیبت وی می روند و میگویند سیخ را  
 این خود ما را بیامرزند و هر چه جز در کلاه بتران خبر داشتن از نیست و در  
 حقان شان منکر در آن ملک که با که می رود و میجی بن معاد را گفتند فریاد  
 که میگویند ما بجای و سید با هم که ما را نماند باید کرد گفت بگو رسید  
 اما بدو رخ رسیده اید و وی گفته صدق الحجة العل بطاعة المحبوب  
 و هم وی گفته که زاهدان غریب و دانا اند و عارفان غریب از حضرت  
 و هم وی گفته که حق سبحانه و نعم فریاد و دست داشت و لا یتان  
 در خود دست که که در دست دارد و لا و در خود دست و سر  
 و هم وی که هر که اند و دست جز دست دید وی دست ملایم  
 وی گفته که اهل معرفت و حقیقت در دین با اشی موانع نکند  
 و هم وی گفته که حقیقت محض آنست که به بر نفیر اید و بجای نگاهد قال  
 اهل التایخ طرح حجی بن معاد الی بل و اقام به مدتی ثم رجع الی مینا و رما  
 عا سه ثمان و خمیس و عاشرین و عاشره ثانی و الا لاجد معنی علیه موصوفات  
 السجانی در کتاب ابنی المشتاقین بعرب جینی میفرماید که حجی بن  
 معاد از صوفیه بود و از کثرت زهد او گفته شده است که خدا را در



مرد است که صبح بجهت آنکه یکی بجای بی و دیگری بجای و یکی  
 و بجهت در خرف متناوب بود که مایوس کرده بود صدیقین را از علاج  
 و انقضای این کلمات علی کرب و قلب من القوی خواب و غلب  
 بعد الحصى والتراب فخر طبع فی الکواکب لا تراب هجاء انت سکوا  
 بغیر تراب و من کلامه انکلم العاصی احب الی من سواه المقین  
 موافق گوید که این کلمات <sup>مکملات</sup> بر علو شان او دارد و اوله  
 مخصوص چیزیکه دلالت بر تشیع او کد ان کلام والد علمه علیه السلام  
 بر می آید **سید اطاع الله جند بغدادی ندی سر از طبقه**  
 ثانیه است کثرت او بر القاسم است و لقب وی قاری و زجاج  
 و خزان است قاری و زجاج از ان کیند که بد روی بکتر و زحمت  
 و فی تاریخ البیان ان الخزان الخار المعج والی ار المستدرة المکونة  
 و اما قبل الخزان لانه کان یعمل الخزان کما یصلو فی ان عا و ناسب  
 و مولد و منشأ وی بغداد مذ هب بوز و انت مصنفه شاک و شاک  
 و گفته اند مذ هب بستان قری داشت با سری سقیه و حارث حاکم  
 و محمد صا م صحبت داشته بودی شاک و ایشان بر روی ان اعمه و سارا  
 این قری است و همه نسب بری درست کنند چون خزان و دودیم و دود  
 و شیا و غیر هم ابو الصباس عطا گوید اما منافی هذا العلم و مرجعنا

المقتدی

المقتدی به الجند خلفه بغداد و دودیم را کثرت ای خاد و دودیم  
 من خاد و دودیم و نیم روز با جند صحبت داشته ام بفر هر کسی که با  
 وی نیم روز صحبت داشته باشد از وی بی ادبی نباید نکند که بشنود  
 شیخ ابو جعفر خداوندی بد اگر عقل مردی بودی بر صورت جند بودی  
 گفته اند ان بنی لطیفه سه قی بوده اند که ایشان از چهارم نبوده جند  
 بغداد و ابو عبد الله جلا کتنام و ابو عثمان حیری متناوب و در سنه سبع  
 و تسعین و یابن مهنه از ان با کثرت کتاب لطافات و الی سالة الفیض  
 و فی تاریخ البیان انهم ثمان و تسعین و قبل سنه تسع و تسعین  
 و یابن و الله نعم علم روزی جند در یام صغریا که دکان باری میگرد  
 سری مغلطی گفت ما نقل فی الشکی با غلام گفت اشک ان لا تسعین  
 سبعة علی معاصیه سری گفت بسیار تریم که بفره من همین انندان من  
 باشد جند گفت هدیه از ان سخن ترسان بودم تا آنکه روزی در علم  
 و آنچه خراج الیه وی بود همراه در آوردم گفت بشارت داد ترا که از خیر  
 حتی سجانه در خواسته بودم که این را بر دست مغلطی با موفقی عن رسا ند  
 جند گفت که سری مرا کثرت که بجان من مردم را سخن کوی و من نفس خود را  
 منم میداشتم و استخفاف ان می داشتم تا آنکه حضرت رسالت را صلی الله  
 علیه و سلم در یکی از شبهای جمعه خواب دیدم که گفت تکلم علی الناس

بر روی



بیدار شدم و پیش از صبح بدرخانه سری رفتم و در یکوفتم گفتم  
 مراد است کوی ندانم مآثر انگشت من بامداد مجلس خادم و اعان  
 سخن کرده خبر بنشیند که چند سخن میگویم در حق من و سانه و  
 ترسانان هرگاه مجلس با ساد و گفتاها الشیخ ماغی خلد و سوره  
 صلی الله علیه و سلم انفقوا منة المؤمن فانه یطرب من و الله جند  
 ساعی سرور پیش آمدند پس سر را و دم و گفتم اسلام آورد که وقت  
 اسلام خود سیده است امام باغی میگوید که مردم می پندارند که چند  
 و دین یک کرامت است و من میگویم دین دو کرامت است یکی اطلاع و  
 بر کفر آن جوان و یکی اطلاع و فهم آن که وی در حال اسلام خواهد  
 آورد چند را گفتند این علم از کجا میگوید گفت از کجا بودی میگوید  
 دینی گفته مضمون آنست که ساعی بنشیند بنابر شیخ اسلام گفت  
 که بی نیاز چه بود بابت و جبین و در این فکر است که بنده در  
 علم است و هم وی گفته است عرفا الوجد فی العلم جز من استراق العلم  
 فی الوجد و هم وی گفته است عرفا المجالس و اعلاها الخلیف مع القلوب  
 میلان الوجد و هم وی گفته است من هک الی الله عز وجل و بالان نظر  
 بالعبان الیها فاشهد الله عز وجل الی غیر الله عز وجل تکلف من عین الله  
 و هم وی گفته است که مراقت با یاران هیزان شفت شیخ اسلام  
 کون

گفت طاعت داری به از هر من داری و هم چند گوید مردمان پندارند  
 که من شاگرد سری سخطی ام من شاگرد محمد بن علی الصالح از وی  
 هر سیدم که مضمون چیست گفت ندانم لکن خلق کرم نظیر الکرم فی  
 زمان کرم من و علی کرم من و کرم کرام شیخ اسلام گفت که سخن  
 ظریف و نیکوست که اول گفت ندانم پس گفت خلقی است کرم ظاهر  
 میگویند که کرم در زمان کرم اند و کرم میان فی مرکز بان و الله نعم  
 دانند که ان خلق چیست شیخ اسلام گفته است اما فی عبد الله رضا  
 عیال الله و عده من خاصه الهی الیه کلز کرم من لسان کرم فی وقت  
 کرم علی مکان کرم من و کرم کرام الکلمة الکلمة سخن نازد بدست  
 بخودی از خوراستانیده و بیع کرم اسوده و دل هیز بکند امیده  
 و بجان فراز لنگر ان رسایده سخن از دوست و اندوخت نشان  
 تشنه شراب و خسته را در میان شنیدن انسان و اندوخت نشان  
 نوان و خلیف من باب الهی ان الله یسیر و لکن الخیر و صبر  
 من لسان کرم اند باقی و چهر بان از حق تر جان و بر نامه و صفت  
 نه کرمینه و انت و نه زبان سخن هر یکی شوقند و آن بجان  
 و در کرم در چهر زمان در زمان که جز از حق یاد نیست در آن و کشته  
 عمر حلا است ان یکنان و عمر حجابان ان از روی ان کرمان علی



مکان کرم جایی که نه دل پراکنده و نه زبان خاهنده و نه مشغ  
 مان نکرده بین خود کرامت نه به یک محقق کی بان و صنع سواد  
 و ناطق برسان شیخ الاسلام گفته که وقتی چند باذن الوان فرا  
 بلج مجنون رسیده ویرا گفت مرا نکی بی که این جنون تو از چیست  
 جواب داد که چیست فالدینا تحت بفرامه چند پارسیده ندکه بلا  
 چیست گفت البته هو القله عن الجبل و بشیرا پرسیده ندکه عادت  
 چیست گفت العافیه قرار القاب مع الله لفظه شخصی چند را گفت که  
 بهمان خراسان را چنان باقم که حجاب سراسر ملک حجاب خلق است  
 و در دم دنیا و سرم نفس حجاب داده که این حجاب دل عامست فاما  
 محجوب مجزیه میگذاشت و عینه اعمال و مطالعة التواب علیها و رفته  
 الغفر شیخ الاسلام گفت آنکه که را خرد بیند و لا اوان الله محجوب  
 و آنکه پاران خود بران و آنکه ان منع بقت نکرده هم محجوب و لا یط  
 گفته مطالعة الامور من علی الطاعات من بیان الفضل با دای طاعت  
 فرایتم آمدن و طلب کردن از ترا بخل و متناهی نعم با فراموش  
 کردن و هم واسطی گفته ایا کم و لذات الطاعات فاما مسموم  
 فانه فارسی عیسای بغدادی گفته است علوة الطاعات و الشکر  
 سلی شیخ الاسلام گفت که ما از خود نه چیزی خشت نباید داشت

بنای

بنای و پسند از خود شکر است طاعت بگذارد چنانکه فرمادت  
 خبر طاعت و ست و نگاه از خود میبند و روی بسیار رسیده  
 خود هر روزی و میوزن از احساسی الائی استرجهای می  
 الذنوب فعل فی کیف اعتذر سئل المجتهد بكون عطائه  
 ضرر عمل فقال کل العمل من عطائه بكون **مؤلفه** کو بد که کتاب  
 ابن المشغلین والد علامه علیه الرحمة از این اسم خالی است ولی  
 از مقامات و از جلالت مذر چند بجمعه فاعده ساجده  
 که در صدره صباغ خرم را داشت ظنی قوی حاصل میشود که چند  
 با بدین بنیاست **مستور الحلاج البصای و مشکات**  
 از طبقه ثالثة است کتب وی ابو المعبث استان بضا بوده که شرحی  
 از شهرهای فارس وی نه خراج بوده روزی بدکان خراج بود  
 که دوست وی خود و برابکاری فرستاد گفت من روزگار وی  
 بهرم دمانکتان شان کرد پند از یکو شد و پند دانه از یک  
 سود را حلاج نام کردند بواسطه عرفان بوده و با چند و فوری  
 صحبت داشته و شاکر عمر بن عثمان حکمی است شاعر در کاردی  
 مختلف بوده اند بیشتر و برادر کرده اند مکچید بن ابو العباس  
 عطار و شبلی و شیخ ابو عبدالله خفیف و شیخ ابو القاسم ضرار



و ابو العباس سیم بکشتن وی رضا ندادند و قوی تر شوند  
 گفتند ما عهدیم که او چه میگوید و در کتاب گفت المحبوب جمله  
 منظران قدس الله تعالی و اولهم و اولهم و اولهم و اولهم بعضی  
 از ملاحق مقدسین قدس الله تعالی و اولهم و اولهم و اولهم و اولهم  
 وی بود همچو معاملات همچو اصل نباشد و از منظران سلطان  
 طریقت شیخ ابو سعید ابوالخیر قدس الله تعالی و اولهم و اولهم و اولهم  
 منصور جلای قدس الله تعالی و اولهم و اولهم و اولهم و اولهم  
 در شرف و معرب کس چون او بوده شیخ الاسلام گفت که من برای  
 پذیرم مواظف متابع را و در باب شیخ و علم را و در بین منم  
 شما بن چنان کنید و در اموال خود گذارید و از آنکه در این راه  
 دو سه بار از آنکه در گذارید ابو عبد الله خفیف و بر گفته است امام  
 ربانی اما با هر کسی بگفت و بر ضعیف اهل کرد و در باب شریفی که  
 اخذ افتاد و بر بسیار افتاد با آن همه دعوی هر شانزده روزی هزار  
 رگفت نماز میگوید و آنست که در آن گفته شد پا بند و گفت نماز  
 گذارده بود و شیخ الاسلام گفت که در این باب مسئله الهام بکنند  
 و در آن خود بود بروی که گفت این که وی میگوید بغیر است و  
 چنان بود شبانه در وی باز ایستاد و گفت و لم یخفك عن العباد

ان فاضل که بکشتن وی حکم کرده بود گفت و دعوی بغیر میگوید  
 و این دعوی خدائی میکند شبلی گفت من همان میگویم که او  
 میکند لیکن در توانی مرا بر هاند و عقل و بر در افکند و قوی  
 در سرای چند نزد گفت گفت گفت خواجه گفت نه حق الله  
 بخیر ای خسته نقد ما کدام خوب و دار است که بنوعی کند  
 و آنچه در افتاد بدعا میسازد وی بود عمر و بن عثمان میکی که خروید  
 تصنیف کرده بود و در فوجید و علم و صوفیان وی هزاران چنان کرد  
 و اشکار کرد و با خلق نمود و حق باریک بود در یافتن بروی منکر شد  
 و همچو ساختن وی در جلال عزیزی کرد و گفت الهی که بر او کار کرد  
 و با این بین و چشم بر گذر و در گذر و آن همه واضح شد بدعا میسازد  
 وی گذارفتی القهار و علامه ثانی عالم ربانی جامع علوم حقایق علیه  
 رحمة رب العالمین در کتاب ابنی المشغلین میفرماید که مضمون جلال  
 روایت شده است که در وی بر دست او نوشته بود پس از آن میسازد  
 پس مضمون یا نمره گفت که بنامم و همچو از برای انداد تو میسازد  
 کم دیدی پس از وحدت سوختن که در وی کوی **خداوند** کرد  
 که در کرامات و مقامات مضمون ربی نیست و در انا الحق گفتن  
 او اشکال است که ان طالع کب صوفیه مثل طاهر زاری بیان



از قبل و قال ولی شمع و شمع او از لیل بالخصوص مجله  
فقدان کتب نوانی و فک بضاعه و کتاب محقق و معلوم نیست  
و الله اعلم بخافی لا مؤثر اسرار القلوب و الصدور **شیخ زکریا**  
**بجانب بقوله** **من من بعد من کتب** ابو محمد بن ابی نصر البغلی القمی ثم  
الشرانی سلطان عرفا بوده و بر همان علم و فک و عتاق و در باب  
حال سفر عرفان و مجازات نام کرده است **بشیخ ابو العجب** هر روزی  
در بیام جمع بخاری در شیخی اسکندر به مشق بک بوده است و خرمه  
از شیخ سراج الدین محمود بن جلیقه بن عبد السلام بن احمد بن سال  
به پوشیده است و اشتغال بالو باصان الشدید فی اطراف شران  
و جبالها کان صاحب ذوق و استغراق و وجد و ایم لا یبکی لوعنه  
و لا یفراد معنه و لا یطعن فی ذوق من الاوقات و لا یجلی ساعه **دیو**  
من الحبس و الزمان بناؤه کل لیله بالکاء و العوب و مرورا  
بمخافت که در حال غلبه و جلا زوی صادر شده است که هر چه  
بفهم از نرسد و از سخنان و بک **شعر** انچه ندید است و در چشم  
زمان و انچه بینشید و در گوش و من در کل ما نیک نمود است  
ان بختی و بیاد کل ما ان بین و بر مصفاة بسیار است  
چون تفسیر امر پس و شیخ شهاب عربی و فارسی و کتاب کافران  
ذکر

فی کشف الاسرار و غیر آن که تعداد آن طولی دارد و در کتاب کافران  
فی کشف الاسرار آورده است که قوال باید خوب روی بود که  
عارفان در جمیع سماع بجهت تزیین قلوب و بهر چه محتاج اند و باجم  
طبیعه و وجه صبر و صوفی ملج، بعضی گفته اند از بن قوال اجتناب  
بجز است زیرا که این چنین کار عارف را مسلم اند که طهارت قلب او  
یکمال رسیده باشد و چشم او از دیدن غیر حق پوشیده شده  
گویند که پنجاه سال در جمیع عتق و در شران ندیده کرد و در عتقا  
که بیشتر از آمد و رفت تا مجلس گوید بشد که زنی در خرمه  
نصف میگرد که ای در خرمه خود را با کی اظهار کنی که خوار و بی  
اعتبار میکنی و در **شیخ** گفت ای زنی حسن بان را حق نیست که شفاعت  
باشد او همه آن بجهت اهل که با عشق تر بن باشد حسن و عشق در آن  
محدی نیست اند که هرگز آن هم جدا نباشند بر احباب استماع از خند  
و جد و حال عارض شد که بعضی در آن بر فز **شیخ ابو الحسن** کرد و به  
کی بد که در دعوت بعضی صوفیه **بشیخ** روز جهان جمع شدم و هفت  
ویرا می شلختم در خاطر آمد که من در علم و مال از روی زیاده ام  
بر سر من مصلح شد و گشتای ابو الحسن این خاطر را از خرمه کنی که  
امروز هیچ کس با روز جهان بر هر بیت و وی بیکانه زمانه خود است



و این معنی اشارت کرده و درین شعر **شعر** درین زمانه منم فایده  
 صراط الله واحد حاون نا اسانه انصاف و بعد کان معارف را کجا  
 بینند که هست من لعالم با وای وری وی صاحب سماع  
 بود و در آخر عمر زبان باز آید وای درین معنی سخن گفتند  
 گفت ای اسماعیل آن من در آخر عمر جانم استعز من ماسعت من غمزه  
 و کی بند که در آخر عمر ویرا افکند ریافت بعضی از مردان با آنکه  
 با وی بگوید بمحسوس و از این سال ملین قدری روغن  
 بپاشان تا لعل و در بری مداوی وی چون پیش وی آورد گفت  
 جز الله عن بیک از در خانه افتاد بیرون رو غاسکی است  
 و بدان که کن خبیده آن روغن را بر وی مال که روزی جان بهیچ روغن  
 حق به پیشور این بدست از بد های عشق که خدا و تعالی  
 پری زنی نهاد ما است تا آن زمان که بجا در لغای ویر رسد  
 شیخ ابو یوسف بنی ماهر که از اصحاب شیخ بوده گفته است که هر چه سوز  
 با شیخ فران بخور اندم یک عشرتی و یک عشرتین چون وی فوت  
 شد و بنا بر من شک شد آخر شب برخاستم و نماز گذاردم پس  
 بر سر تربت شیخ بنشینم و بنیاد قرآن خواندن کردم و گریه برین  
 افتاد که از وی شفا مانده بودم چون عشرت تمام کردم او را شیخ  
 شنیدم

شنیدم که از قبر می آمد و عشرت بیکو بخواند تا آن زمان که صحاب  
 جمع شدند او را منقطع شد و مدتی حال بدین گونه بود روزی  
 تا یکی از احباب از اربابان کهم بعد از آن دیکو شنیدم صاحب  
 مقومات مکبر رضی الله عنه می آید که شیخ روزی جان در مکه بخاری  
 بود و کان کثیرا الی مقفات فی حال و جده فی الله بحیث آن کان بیشتر  
 علی الطایفین باللبث فکان یلوی علی سوطی الحرم و کان صادقی  
 الحال تا که بحیث زنی معینه مبتلا شد و هیچ کس عداوت و آن  
 و جده و صحبای که در و جده فی الله بنزد همچنان باقی بود اما اولان  
 برای خدای تعالی بود و این زمان از برای معینه داشت که مرد مرا  
 چنان اعتقاد خواهد شد که و جده و صحبات وی این زمان بین  
 از برای خدای است عز و جل مجلس صوفیه حرام آمد و حرقه خورید  
 بیرون کرد و پیش ایشان انداخت و قصه خور را با مردم بگفت و  
 بخوام که در حال خود کاذب باشم بی خدمت معینه و کان کثرت  
 حال عشق و محبت ویرا با معینه گفتند و گفتند که وی را کایر او یا  
 الله است معینه برید کرد و خدمت ویرا پیش گرفتن محبتان معینه  
 از دل وی زایل شد مجلس صوفیه آمد و حرقه خورد و در پی شد و تی  
 وجه الله فی صنف محرم لمر سته است و ستماسه







کتاب اهل بیت و شریعتی فی بعضه الاصل صاحب امتیاز ما  
 والیون قرین و احب یوما والجن سواک **توافق** کید که  
 مال اهل الصلو کی دین ایا القاسم القشیری و هم چنین علیه  
 اضراری که خاندان امان تشیع و کتب برین بقیه ظاهر نیست  
 و طایفه بنی کلمان شیخ ایا القاسم قشیری در رساله قشیری در کتب  
 ظاهر میگوید و ان عیان مبارک است که در اخر عهد در اول  
 این رساله خیر یاف و محمل که ان در فقره مکرم سنه باشد  
 و لیکن محبت بعضی خرابید و ان کتب رضا بنف و در سایل ایشان  
 حال ایشان خبر بر مشرف و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع والمآب  
**انجیل** **سید** **عبدالله** **ابن** **مضور** **محمد** **الاضاری** **الهرزی** **من** **الله**  
 لقب وی شیخ الاسلام است و مراد شیخ الاسلام هر جا که درین کتاب  
 مطلق واقع شده است و لیست چنانچه در صدر کتاب بان اشاره شده  
 وی از فرزندان ابو مضور من الاضراری و من اضراری سیر ابی  
 ابی با الاضراریت که صاحب رحل سرت صلی الله علیه و سلم و ان  
 وقت که عبدالله هجرت کرد نداشت اضراری و در زمان خلافت امیرالمؤمنین  
 عثمان رضی الله عنه با الحف بن یونس خراسان آمده بود و در هر اقامه  
 ساکن شده شیخ الاسلام گفته است که پدر من ابو مضور و در بلخ

باز می خواند

باشرف حمزه عطی می برده است و قتی زنی باشرف گفت که ابو مضور  
 بگوید که مرا زنی کند پدر من گفته است که من هرگز زن نخواهم و انرا  
 رد کرده است شریف گفته است که از زن نخواهی و ترا چیزی آید چه  
 چیزی چون همراه آمدت و زن خواست و من بپوشیده ام شریف  
 در بلخ گفته است که ابو مضور را از هر چیزی که بداند چنانچه جامع  
 شیخ الاسلام میگوید که این کلام ازین است که هر یک که ازین است  
 بعضی باین صفت توان کرد از عیان یکوی و هم شیخ الاسلام گفته  
 که من بفضله زاده ام و از بلخ بک شده ام و که در من در روز جمعه  
 بوده است در وقت غروب انشا الله التانی من شعبان سنه ست و یقین  
 و ثلثه و هم وی گفته من در سبعم در وقت چهار زاده ام و چهارم  
 سخن دوست دارم کتاب بصله در جبهه نبوده است که من زنی  
 هرگاه که با چهار صد سال من تمام کرد و ان سیاهه چهار فرد و من کار و  
 و هم وی گفته که بر ما صبر و حقیقت و بدعت من در کوئی بوی  
 سندی و قتی بوی شدم مان و اسکه کامه پیش من خاد و مرا تو ای  
 کرد و چینی بر خاندان خان زنی که عجزی بود تحشم و خداوند  
 و کایت گفت پیوستن بپنج حضرت علیه السلام عبدالله را دید گفت  
 گفت فلان کس است گفت از مشرق تا غرب همه جهان از وی پر شود

وی ۲



بعث از اول وی شیخ الاسلام گفت که این پرسیدن حق و نیست  
خود را اندام پرست بانی مالیر زنی بوده باشد که بی شک چون  
شیخ الاسلام نیز آمد خضی علیه السلام و به گفتن کرد که را  
دیدی دوری که از مشرق تا مغرب از وی هر شود و هم بانی مالیر  
گفته که پسین بیخضم گفت که در شهر ساران از وی زاد ما است هفت  
ساله نه پدر و مادر که او کتب و نه وی چنان شود که هر روزی و من  
کول زنی می بود با کت که از مشرق تا مغرب از وی هر شود و لوال  
این بانی مالیر آن بود که در هر کی داشت یک و نیم ساله او را خواست  
بعث حق با سحانه دختر را بکشد و بیج شد شیخ بواسطه که شیخ  
هر بود پذیره وی آمد که وی بود و این بانی مجزه داشت فرایون  
میست که مرا لیری از وی بعث از حق تعالی بر این کاخذ فی سید شیخ  
الاسلام گفت که اول مراد در پیستان رفتی کردند گفتن بیا  
دار چون چهار ساله شدند مراد در پیستان مالیر کردند و چون نه  
سال سکیم اعلان شد از ماضی منصور و لعل باری و چهار  
ساله بودم که مرا مجلس بنشاندند و من در پیستان ادب جزوی  
که شعر می گفتم چنانکه دیگران از من حسدی آمد و هم وی گفت که هر  
یکی از این بستان خواجه عارفان در پیستان من بر بدیده شعرها

تاری

تاری می گفتم و هر چیزی که که کان از حق خواسته که در فلان معنی  
شعر می گوی می گفتم بابت از آن که آن کسی خواسته بودی و منی  
ان هر بدیده شعر را گفته بود که وی در هر معنی که خواهی شعر گوید  
بهر روی فاضل بود گفت چون بد پیستان شوی از وی بخانه  
که این بیت را تاری کند **بیت** روزی که بشاری کن در روز داشت  
وان رفتی کی رفت بداند بستان است من در وقت گفتم **شعر**  
و یوم الفی ما عاشه فی مشرق و سایر یوم الشقاء عصب و رم  
الوصل ما رت السحانه فالتحی نتیض صلی الا کر منی رجب  
و این صلی از وی خواستند که تاری **بیت** ارباب بلوی که روزی  
بوده گفته **بیت** عهدنا الماء فی غمر فحی کان عوارج المله فیه  
و هم وی گفته که کوکی بود در پیستان بیکو روی ابو احمد نام  
یکی گفت بر وی چیزی بگوی من اینی بگفتم **بیت** کای احد و چه  
من اللبل علامه و له خط غزال رشق القلب سحانه و هم وی گفته  
که مرا شتی هزار شعر تاری بستان بود و ز داشت بر دست  
مردمان و بر دست اخراجی من و هم وی گفته است که وقتی نیاس  
کردم که چند بیت یاد دارم از اشعار عرب مضاد هزار بیت بشی  
یاد داشتم و صفتی دیگر گفته است که من صد هزار بیت تاریان







و بحال من بعد مناظره و محاوره کرد و بر ایشان غالب شد و پس  
نظامیه ایشان غالب شد و پس نظامیه بعد از او یقین  
کردند و در سنه ۱۰۰۰ و ثانی و در جمعه بعد از وقت نماز عصر  
و فریضه وی شد و قدری بلند و منور از اجید یافت بعد از آن  
همه را با اختیار ترک کرد و طریق زهد و انقطاع پیش گرفت و صدق  
کرد و در سنه ثانی و ثانی و در جمعه و صبح گذارد و پیش از آن  
و صدق انجام بود و از آنجا به بیضا آمد و در آنجا بمصر آمد و در  
اسکندریه بود بعد از آن بنام مراجعت کرد و آنقدر که خراست انجام  
بود بعد از آن بوطین بازگشت و بحال خود مشغول شد و از خلق  
خلوت کرد و کتب مفیده تصنیف کرد چون کتاب احیاء العلوم و غیره  
القرآن و تفسیر بلوغ الشا و بل جمل مجلد و مشکوٰۃ الاثر و غیره از کتب  
مشهوره و بعد از آن به بیضا و عود کرد و در نظامیه بیضا بود و در  
کتاب و بعد از آن چند کاه ترک کرد و بوطین بازگشت و در بیضا  
حاشا که در آن بیضا طلبه علم بنای مدرسه و جمع و لغو مان خود را خیر و نفع  
کرد از ختم قرآن و محبت از باب تلوین و تدبیر ملوک تا آن زمان که  
جوار رحمت حق پست در رابع عشر جمادی الاخر سنه خمس و چهل و  
یکم از کابر علماء کشته است که روزی میان نماز پیشین و نماز و یکی

عجلو

بمجد الحرام در آمد و چیزی از بعد و غیر از آن و کفر بود و نمی دانست  
که با چشم و بینش عالمی طلبیده که ساعتی از آنجا بیجا نماند  
بعضی را احاطه که در در حرم داشت در آمد و بر جلوی دست در  
برابر خانه بقیاد و در دست خود را بر روی ستون سلیم نام  
خواب نیک و در محاربت من مستحق نشود ناکاه یکی از اهل بدست  
که بان مشغول بود و آمد و مصلحت بود و آنجا خانه بیداشت و آن  
جیب خود را بر روی و در کان صبر که از سنگ بود و بر آنجا چرخ  
نقش شده بود و از آنجا بر سبیل و پیش روی خود نگاه و نماز در آن گذارد  
و روزی خود را از هر دو جانب بر خا مالید و بان بر سبیل و در جیب  
خدا چون من از او دیدم مرا از آن کاهت بسیار شد و با خود گفتم چه  
بودی که در رسول صلی الله علیه و سلم زنده بودی تا این مبتدیان را خبر  
دادی و شایسته آنچه میکند و با این فکر خوابید از خود دور میکرد  
تا محاربت من فاسد نشود ناکاه از حسن عایب شدم و در میان خواب  
و بیداری دیدم که در صراحت بسیار کتابه و عمر و بسیار استاده اند  
و در دست هر یک کتابت مجلد و همه پیشی شخیره و آمدند از حال ایشان  
سوال کردم گفتند حضرت و سالک صلا الله علیه و سلم اینجا نشسته است  
و اینجا اصحاب مذاهب اندی خواهند که عقاید و مذاهب را از کتب

نست  
عجلو  
عجلو



خود بر رسول صلی الله علیه و سلم خواند و صحیح مذاهب و عقاید خود  
 کند شیخ و امام کنند تا نفعی است و حق الله عز و ودست وی  
 کتابی میان حلقه و امام و بر رسول صلی الله علیه و سلم سلام گفت  
 رسول صلی الله علیه و سلم جواب داد و فرمود که تا نفع پیش وی نیست  
 و از کتابی که داشت مذهب و عقاید خود خواند و بعد از آن وی شیخ  
 دیگر و امام گفتند او خیف است و حق الله عز و ودست وی کتابی  
 چهلوی تا نفعی نیست و از آن کتاب مذهب و عقاید خود خواند  
 و هم چنین یک بار از اصحاب مذاهب می آمدند تا باقی نماند مگر آنکه  
 و هر کس مذهب خود می کرد و بر چهلوی می گوی می نشاند چنانچه مرغ  
 شد تا نماند مگر آنکه و نفعی آمد و در دست وی جز وی چند جلد  
 نمانده و در آنجا ذکر عقاید باطله ایشان و ضد کرد که میان آن  
 حلقه و باید و از آن رسول صلی الله علیه و سلم خواند مگر آنکه نماند که پیش  
 حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بودند پس و نماند و بر اثر خبر و منع  
 کرد و جزوهارا از دست وی گرفت و بینداخت و بر آید و اهل  
 کرد من چنین بدیدم که حق نافع شدند و کسی نماند که چیزی خواند  
 پیش آمد و در دست من کتابی بود جلد او اندام و کهنم یا رسول الله  
 این کتاب معتقد من و معتقد اهل اسلام است کتاب قواعد العقاید

کهنه

که غزالی تصنیف کرده است هر چه قرائت آن از نماند و بدینستند و از  
 اول کتاب خواندن کهنم تا با نماند و بدیدم که غزالی میگوید و الله  
 نعم بعث الله فی الاخیة الفریقین محمد صلی الله علیه و سلم الی كافة العرب  
 و الحج و الحن و الا من چنین با نماند و بدیدم اثر ثبات و بنیم و در  
 روی مبارک وی صلی الله علیه و سلم ظاهر شد چون بخت و صفت  
 وی رسیدم بمن القات کرد و کهنه این غزالی غزالی انجا ایستاده  
 بود کهنه غزالی من یا رسول الله و پیش آمد و سلام گفت رسول  
 الله صلی الله علیه و سلم جواب داد و دست مبارک خود بر وی داد و غزالی  
 دست و بر اصل الله علیه و سلم می بوسید و روی خود را با اصحاب  
 بعد از آن بنشیند رسول صلی الله علیه و سلم قرائت هیچکس است  
 بنویسد که خبرات قواعد العقاید را چون انتخاب و بدیدم بر هضم  
 من اثر کرده بود آن که ایمان و احوال که مشاهده کرده بودم شیخ  
 ابو الحسن شادلی قدس سره نعم روحه که قطب زمان خود بود از آنجا  
 که دیده چنین خبر داده است که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با  
 موسی و عیسی علیه السلام مفاخرت و مباحثان کرده است بغیر الله  
 نعم و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بتغیر بعضی منکران غزالی امر  
 فرموده و نیز سوطی تا وقت مردن بر وی ظاهر بود و من کلامه رضی



عن فی مکتوب کثیر الی بعض صدقائه روح هست نیست نای است  
 که کسی را بدو راه نبود و سلطان و قاهره و مضر و ویر و ویر و ویر  
 اسیر و مجاور و نای است هر چه بیند آن غالب و غالب و غالب و غالب  
 بجز کل عالم را باقیه عالم همین مثال است که قیوم عالم هست نیست  
 نای است که هیچ دزد را از دزدان عالم نایام و وجود نیست خود را بجز  
 و نای است و قیوم هر چیزی ضرورت با وی بهم نشد و حقیقت وجود  
 و بر او وجود مقفول از وی بر سبیل ماریت بود و هر معکم انیا کتم  
 این بود و لیکن کسی که معیت نداشت که معیت جم با جم با معیت جم  
 با معیت جم با جم و ان هر سه در حق قیوم عالم محال باشد این معیت هم نمواند  
 کرد و معیت قیومیت هم را معیت بلکه تجلیات اینک و این نیست  
 نیست نای است کافی که این معیت را قیومیت و قیوم را می جویند و  
 بانی نماید و احاطه کرده بادی که در هر عالمی از زمین و بیرون و بیرون  
 صورت مناره مستطیل بر خیزد یعنی بجد کسی که در آن می آید که خاک  
 خردی بچاندی چنانچه و نجف است که با هر دزد از آن هواست که حرکت  
 و است لیکن هوا را نمواند دید و خاک را نمواند دید و خاک را در هر کج  
 نیست هست نای است و هواست نیست نای خاک را در هر کج  
 و مجاورکی نیست در دست هوا و سلطنت هم هواست و سلطنت هوا

که انی النجاش و ملایم نای و عالم ربانی و الداعیه زکوار  
 بدل خیر علی مقدار علیه رحمة الملك الغفار و اعطاه جناس  
 من نجا الاغوار و کتابا منی لست غافلین بوجوه منی و بطور لست غافلین  
 حال حجر الا سلام محمد عز الی مسطورا بیان فرموده اند که قیوم  
 و انی نای است که حجر الا سلام محمد الغزالی صاحب کتاب احیاء و است  
 شده است که در آن عمر رجوع از مذهب اهل سنه عنود و شیخ  
 اختیار فرموده حقه مناظری که میان او و میان مرفعی واقع شد و  
 بعضی از جزایا نکذیب کرده اند زیرا که غزالی عصر مرفعی را ادراک  
 نکرده بود و در توضیح مطلب گفته شده است که احتمال دارد که این  
 مناظره با این مرفعی برادر مرفعی باشد و الله اعلم و وقایع شده است  
 که مؤید الملك و وزیر طلب کرد غزالی را از سوی سید بغداد پس غزالی  
 در جواب بنیست اما بعد مع امه الملین بقا ناک طلبی من خصیض  
 خراب الطوس الی القادسیه السلام بغداد فالی احب علی ان ادعوا الی الترفی  
 من خصیض العشرین الی ارج الملکیه ایچا الملك الطربین الی امه من بغداد  
 من الطوس واحد لکن السانیه منی ارج الاثنی الی الخصیف اللوی فی عبده  
 و قد طلب الی مغرا العراف و لانتک انی فی مغرا العراف افریضه الی مغرا  
 العراف افریضه ایچا الملك انی و صلت الی بغداد ثم جانی رسول فی عید

و انچه بنویست  
 کتابا منی لست غافلین  
 مقام با او نایست  
 و بعضی مرفعی بنویست  
 مرفعی را در آن زمان  
 و انچه بنویست



الى الله العلي العظيم طلب لك حلد من فاز من ان هذا اليوم ذلك  
 وروى هذا القبر بعد اما بعد ان جد و صله شفع و حرمه من ذنبا  
 هذا و هذا عالم مسلماني رايقا و قد رفته في طلب ملكه من ان  
 خراب طوس ديري اوج دار السلام بغداد و واجب من اين است  
 كه خاتم من ديري ترفي كردن از خضيه و خيخه فشرت و اسفل  
 السافلين هيببت ديري اوج و بلندي ملكيت و روحانيت كه اعلا  
 الخبايا كاكاف و زرفان انفاست اي بادشاه راه ديري  
 حذران بغداد و از طوس بكيه كه عبارت از مجاهدان صفائي  
 و بلند پر دلي و روحانيت و اخذ اوله ترك تراهي عوانك و  
 محاطن اداب شريعت مقدسه سيد المرسلين عليه و آله الطاهرين  
 سلام الله و يا العالمين الى يوم الدين لكن مسان و دورى بيان  
 اوج انفاي ديري خضيه جواني بعد و دور است باين صفه كه  
 بعد مسان بنينا بواسطه وصول مقصدا اعلا كه قريب الى الله است  
 غايب سعي بوزيد بعد و ترفي از خضيه جواني باوج انفاي  
 كه عبارت از مرتبه روحاني و درجه ملكي است كه غايت مال مادي  
 واجب و لازم و همين معيار و اداب و كافي در تعليم و رسالات  
 دين نوراني كافي و راقى و از صحبت من غنى و بي بازي و تحقيق

كطلب

كه طلب كرده مرا ديري مفر عراف و شكست ميت كه من در مفر عراف  
 از ديار ديري غصه نزديك ترم ديري مفر عراف چه عمر حيات  
 رسیده و تو كه جليل رفته و ديري سپاه معبد كشته سپاه حذر  
 گذشت و من ميت ديري بيهوده ترفي بافي عجب كرده تا ندان سوان  
 اي بادشاه فرزند من كه من بغداد رسيدم چنانچه از رسول  
 فرستاده خدا امداد و كمال ديري پروردگار عالمان يا اوجب  
 ميت كه طلب كن در دين حكما ان از اوج و علم و مدد من بفرزند  
 كمال كه در روز همان روز است كه خواهم مرد و گذار اين دفتر را و  
 دست از اين دفتر دار و رويت شده است كه بر وجهه اسلام  
 احمد نام كه شنده ام كه من از مذهب خود كه نشق با شند  
 و شيعه شده هجده مناظره كه با من رفته و من اين را نود و غايت  
 نجيب است پس شيخ الاسلام مذكور كه ملكه نجيب اين است  
 اختيار كردم اين مدح و حيرا كه نشق با شند در اين مدت و ديري  
 خود اين ميت خواند و دوست بر طاع خايمان كه دورفت و ديگر  
 مسلمان كه دورفت و چنانچه با من در خود تا دورفت مناظره كرد  
 پس از ان خشناج و اوج من مستجاب و منكر و مخوف از اوج خفيه و  
 و طعن بر اوج من و بسيار اظهار جهل و منور ديري زني هجت بعض

و انما هو  
 ملك طاهر  
 موى سيمه شد  
 مفيد به

حجته

حجته

و السلام  
 محامد كورم

علمای حنفیه در زمان سلطان محمود دلاور که بنویسند  
 مذکور داده باشند و تفاوت و نقل شده است از کتاب مستطاب  
 که در آن کتاب باین عبارت میگوید که ولما میرزا ابوالقاس  
 قاضی شد از اعظمیه فذلک میزان الشطان و من زعم من احوالی  
 ان ذلک میزان الخرفه فاستل امه ان یکنه شره عن الدین فانه  
 صدیقی جاهل و هو شر من عدو قائل بغيره از روی وی و قیاس که از روی  
 عامه هند که مال است و دلیل استنباط احکام و از داده اند  
 پس با مسلمین در حدیث که اعظام و شک با کجی هم پس بدینکه  
 این از روی شیطانت و عاقل احکام الموی از این بیان می  
 باین تر از منی سجده اهل هند قیاس از حج میداند و شیعیه  
 میداند که منصوص علی اهل را چنانچه گفته شده است و لیکن  
 القیاس به لان فی مذهبا لا قیاس و کسیکه از این سخن بگوید  
 و منسوبان به یا همگان من در علمای آن کرده است که این از روی  
 معرفت پس سوال میکنم خداوند عالم را اینکه کفایت و محاطت کند  
 هر آن متر او بدین پس بدینستی که او دوستی است از این و این  
 که میزان وی قیاس باشد شریک از دشمن دانا و گفته است  
 در کتاب فیض فیض الاسلام محمد غزالی گفته است که ان هذا المسئله منشا  
 در حقیقت است

الخصایر

الخصایر و المخرج عن الحق من فیها ان اصاب فکنا اذا اخطأ  
 لکن لما جرى الرسم باخنام المعتقد ان به اردنا ان فذلک المخرج  
 المخرج فان القلوب عن الحق المخالف شدید القیاد بغيره  
 که این مسئله باعث نصب که مسئله امانت باشد منشا خصایر  
 و از او عصبیت و حسد در دین بر میخیزد و عرض شده است از جانب  
 من از روی و من در آن مسئله و مخرج از آن که مگر صواب و مخرجی  
 محاب بدینگونه که هرگاه خطا و صواب باشد و این امر از این  
 مسئله با حجه عاقله و من مذهب حق است چه بدین فاطمه و  
 دلایل ساطعه بلکه بهی الحمله توجه و از روی شعور و انصاف  
 کلام و هویدا است که خلافت بلا فصل حق علیه صلوات الله  
 و بر الارض و السموات نه حق خلفای ثلاث علیهم الصلوات که  
 بدینها در دین گذاردند و مرتان حق را بیعتان کثیر خود و بی شایسته  
 و یا آنکه امر از روی و من در آن مسئله و مخرج از آن که مگر صواب و مخرجی  
 از آن و احاطت حکم است چه علی الاسلام محمد غزالی که چه شده بود  
 و لذلک اقارب و اتباع خود بدینستی خود و یا آنکه امر از این  
 مسئله حجت است که با ما شکل از غرضان بر بعضی مسلمین و غلغله  
 روی دهد و خیال کند که خلافت در این مسئله بی علت نیست و

القادر

ظلم و بی عدالتی

تجتم  
خفته و خفته  
در



وياخذى داره ويدر ويصين تشكيك ويزمى كند وكن  
 بلقره ابن حنن رسم وقاعدته باختام معتقدات باني مستلجا  
 شهادت الله كرم الله به بسم وحق كتم طرفه كه عادت بر  
 جارى شده است كه عبارت با شهادت اختتام معتقدات بمسند  
 اعانت و ابن حنن است كه بطاير طريق خالقند و وقاعدته  
 صبا و با و فرقت و لفظ اخر را كه صفحه شد عبادت نم كه نفاست  
 با نقاد است با نقاد و لفظ هيكلم را معلوم شد خواجه لفظ  
 باش و خواجه باش و الله علم و بني در كتاب من العالمين كذا و راند  
 او اخر عز و نصيف كرده است ميگو بعد از اينكه ذكر امر خلافت  
 و اختلاف و در مسلك كرده است باني عبارت كه تاسست كه كن  
 اسفرت الخ و جبهها و ليع الجاهل على منى الحديث من خطبه الامام  
 كرم الله عليه و سلم ما نفاق الجحيم و هو يقول من كنت مولاه فعلي مولاه  
 فقال لهم يخرج لك يا ابا الحسن لهذا صبي مولاي و من كل مؤمن مؤمنة  
 هذا امرنا و نسلم و عليكم ثم بعد هذا غلب الاهل الجاهل باسنة و حلي  
 عمود الخلافة و عرفت الزيد و صفوان الهادي في قصعة اليايان و شبا  
 انعام الجن و قبح الامصاد و سقام كاس الهوا مقامد الى الخلافة  
 الاول فنبذ و اولها هو و هم و اشرف به ثم قتلوا فليس ما خيروا

خطبه

و كرم

و كرم في ان الاول والثاني قد اخذوا في امر الخلافة و اوقع الشبهة  
 بين المسلمين و كانوا اشر و جحد بالاسلام و اكثرهم حجال لما علم لهم  
 ولا ذكاه و كثير منهم منافقون فادعوا الشبهة بين المسلمين و  
 وضعوا الاحاديث المروية و اضموا باعة انهم سمعوا من رسول  
 الله و قالوا ان الرسول و ان نصب عليهم الا انه شهد بائنه  
 انا سمعنا من عمر بن الخطاب و قد قاله نحن اهل بيت كرم الله و لم يرض  
 لنا ان يجمع فينا البوذة و طلائفة فخلوا الناس على بعض طوائفها  
 الحسن ظمهم بهم في زمان طلائفة الاموية و العباسية قد كرموا من ثم  
 وضع الاحاديث الكاذبة في مدح الخلفاء الثلاثة و في زعم مداهم  
 الكاسدة لتشد ملكهم و دولتهم قبل من جاء بعدهم فزواها  
 اخبار كثيرة لتبطل اسلهم الحسن ظمهم بهم و اعتقدوا مصورت فلتعوا  
 تلك الاخبار و صارت الشبهة حجة طول المدة و قد اكر الخلفاء  
 من بلد الاموال الزيد و محمد جهم و وضع الاحاديث في انهم و قد  
 روي ان عائشة كانت حائضا في غزوة لها فأتها ابا هريرة على  
 بغلة فبينما هي فقال و نحن ابو هريرة حتى بلغ هذه المرتبة و تلك العظمة  
 و الالهة و لما سمع ابو هريرة كل هذا من جهم فها قال يا اماء اسكن  
 فاني قد وضعت رجاء حديثك كذا في مدح ابيك اي بكره و

فليتعوام

الى هذا المرتبة وبعث هذه الدولة منك ما تشاء واصل  
 ودميدم معك انت که ظاهر کرده محضر امامت حضرت امیر مومنان و  
 مولای متقیان علیه السلام الله الملك المنان روزی خود را  
 و از انجمل است که اجماع و اتفاق کرده اند جماعتی و کرده اند  
 از شیعه و غیره بر صدق و وقوع منور حدیث از خطبه کردن  
 و بیان فرمودن رسول خدا احمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم  
 بر روزی جهان های بشر که بمنزله منبر بر روزی جنت باشد  
 در روز غدیر خم و آن روزی بود که کعبه حجه الوداع بعد از  
 آنکه جناب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با جماعتی روایت  
 و خلافت علی رضی الله عنهما کشته بود و از کید منافقین  
 و بدین در اظهار انانیت می نمودند و در آن روز حضرت  
 رسول الهامی با نزال روح الامین تاکید و مبالغه در تبلیغ  
 و اظهار این معنی فرمود باینکه بیا ایها الرسول بلغ ما انزلناک  
 الیک و ان لم تفعل فاعلم انک و رسالتک و امامتک علی الناس  
 اکامه و انما اتفقی اجماع جماعتی و کرده اند از شیعه و سنی  
 با اتفاق جمیع ایشانست در حدیث این است که حضرت  
 رسول صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم صیغره بود که سید بن

ان حدیث را  
 یا حدیثی که از  
 خطبه های

من و بک

اقا و نیز ایشان را در امر دینی و دنیا ما شتم که عبارت از مؤمنین باشد  
 پس علی در حق او هم چنین اقا و نیز او را شتم و این صریح در  
 حضرت امیر است بلا فصل که خلافت بر سر عثمان و در کتب  
 کلامیه اصحاب و غیر کتب کلامیه ایشان در بصره المنصور  
 علامه تاقی و الدماجد متقی علیه الرحه حدیث مذکور چنین  
 مطبوعات که من کت مولاه هذا علی مولاه بغیر کتب اما  
 او یا شتم پس این علی اقای است و این دست بر روی شیعه است  
 زیرا که مراد است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 گرفته با لای جهان های بشر که بمنزله منبر بود و در آن خطی  
 عوده اشاره با جناب میفرمود و میفرمود که من کت مولاه هذا  
 علی مولاه و بنوعی حضرت را بالا برده بود که بیاور کردن انتخاب  
 بر حضار عن و او بود انبری میگویند و میگویند در دین نماند  
 و دین را مضحک ندارند و مع هذا جماعتی در دین خدای شناس  
 ادعای خلافت کردند و خلق را تحک و زور بخواندند و قلم  
 الله احبوا بل الا بدین و در هر حال هر چه و الحاله این است که  
 حضرت انقا خطبه فرموده ما رخ شد ند علی العذر عن کرد  
 به به و اتفاق بر نای صاحب محاسن و یکنوازی هر شبهه تحقیق که

تصنیف  
 که در امامت  
 می فرموده اند و  
 مشتق از ابراهیمی  
 است ظاهر اینست که  
 این حدیث



صبح کردی بز با قافیه برین و قافیه برین و قافیه برین  
 کبریا عمر و قیام و این کلام رضا و صلوات و این کلام  
 بند است و قیام کردی برین و قیام کردی برین و قیام کردی برین  
 حدیث و قیام کردی برین و قیام کردی برین و قیام کردی برین  
 و برین کرم و قیام کردی برین و قیام کردی برین و قیام کردی برین  
 کرده شد عود و قیام کردی برین و قیام کردی برین و قیام کردی برین  
 محفل شد ندبیه های نذر احوال آنکه حفظان و مرضی هوا  
 و هوس در این فراموشی علیها و احذها لک و یلبس مریه و کلاب  
 کبری بود با شام خداوند عالمیان این است از کاسه هوا و هوس  
 آنچه مستحقند برین کشتن خلفاء و ثلث بدعوی خلافت حبوی خلافت  
 اول که زمان جاهلیت باشد چه این جامعیت خیل از محمد  
 رسول خدا که زمان جاهلیت باشد صد بن بدین بودند پس  
 دین را در پیش سپردند و خردیدند و متاع زمان دین را مبلغ  
 کی پس بدیاست این بخریداری و مکی نیست در اینکه اول و قافیه  
 که با نکر و عمر باشد و بخیل که حیل کردند در غضب مضطرب  
 و سنجیده در میان مسلمانان انداختند و مردم فریب الهی با سلام و  
 حدید اسلام بودند و اکثر ایشان جاهل و نادان بودند و کافر

و حکم  
 سلطنت  
 امر خلافت  
 انجمن  
 که با نکر و عمر  
 با نکر و عمر  
 در میان  
 خلق و  
 و صفی

زیر

زیرک نداشتند و بسیار از ایشان هم منافق بودند پس آنکه  
 خدا نشانست به دوستان مسلمانان انداختند و امر را بر ایشان  
 مشتمل ساختند و خراج کردند احادیث و دین و از قیام کردند  
 خدا اینکه ایشان شنیدند انداختند احادیث و دین و از قیام کردند  
 و گفتند اینکه رسول و اگر چه مضطرب و طبع خلقت در روز  
 علیه هم مکی است که بدستیکه شاهد مطلق خدا را که بدستیکه  
 شنیدیم از انجمن که عزیزی کرد اختصار و فرمود که ما اهل خانه و راه و  
 بدین هشتم که کرامی داشتند ما را خدا تعالی و مرضی و پسندیدند  
 نداشتند از برای ما اینک جمع شود در مایه و طاعت و نجابت  
 از محاف و غبار و اهل آن زمان که یافتند که این دلیل بر خطا و  
 ادعای جعل رسول خدا است العباد با حق چه هرگاه صبر فرمود  
 انجمن را عزیزی در این صورت نه ندارد و دلیل بر خطا در نصیب است  
 خصوصاً با ما لغو حضرت رب العالمین و این کرم با اهل الرسول  
 بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فایبلغ رسالتی و امر  
 من الناس لای ادر و در روز بسیار کرم که نمی بخت با جمیع بودن صفات  
 هر از کون هاجرین و انصار و منبر سلطنت و جهان هلی و شرف و عزت و  
 خلق و الحمله با نکر و حیل از برای اختیار و جبار و بخت بر دوش مردم

که از مدح حسن ظنی که بجهت رسول با ایشان داشتند  
 از آن روز زمان خلفای اموی و عباسی بسیار از وضع احادیث  
 کاذبه کردند در مدح خلفاء ثلثه و در رواج دادن مذاهب  
 باطله خودانی برای محکم کردن امر مملکت و دولتشان بپایانند  
 کسانی که آمدند و بعد از ایشان بیویدند و در پی آنها گشتند  
 بی مناعت کردند پیشانی خود را بجهت حسن ظنی که با ایشان  
 داشتند و اعتقاد کردند صفویان این اخبار را در نهج حجت شد  
 بجهت طول مدت مانع که چون امری که امر خلافت باشد چون  
 مشبه کرده بودند بر خلق و در زمان طولی با بر مذاهب و اعتقاد  
 باقی بودند کسانی که بعد از ایشان بودند و آمدند چنین پنداشتند  
 که پیشانی نشان بر حق و مذاهب خود بودند و مناعت نکردند پیشانی  
 خود را بجهت حق که بسیار خلفاء اند مالک کردند بجهت رواج مذاهب  
 خود و وضع کردن و ساختن احادیث در حق پیشوایان خود و  
 بخصی که روایت شده است که عایشه روزی در غزوه خود نشسته  
 بود پس ابو هریره را دید و با او گفت ای سوار است بر ما شتر گفت  
 که ابو هریره کیت که با من مرتبه محطت و جلال را برسد چنانچه  
 هر روز کلام عایشه را شنیدم و سیر او را گفتم ای مادر ساکت باش

بی

پس بدست که من چهار صد حدیث دفع جعل کردم در مدح ابوبکر  
 بدین تو تا اینکه رسیدی با من مرتبه و جمع کردی این دولت را بی  
 ساکت شد عایشه و نیز روایت شده است که هر روزی با ابوبکر  
 گفت که ما ساکت کردیم جمیع مردم را و با ایشان را بریدیم از  
 در امر خود بزرگی و حسن ندی و بی هاسته را بقوت شب حجاج  
 کردم بعبس کردن باغ مذک و کرنق او را از ایشان و کان نشستم  
 که علی ایستاد و محفل و منکوب بکرد و مال مردم می آمد و بیو  
 و جمیع باقی کنند از اطراف و کثاف بجهت برسدن و یاد کردن  
 مسائل بر هرگاه فتی بدیم ایشان را بر چیزی که فتی میدهند  
 علی ظاهر میشود بر مردم که ملود مسائل تابع و محتاجیم با محتاج  
 و او علم و دانستن ما است و هر کس مناصب و وظائف ندی است  
 که مخالفت کنیم او را در مسائل و بدعت کنیم بقدر امکان امور و احکام  
 تازه و از این جهت تغییر دادند بسیار از احکام رسول خدا و داخل  
 کردند در این احکام بنی م احکامی که از آن احکام نبود و بجهت رسیدن  
 می آمد و موافق قواعد کتاب خدا و رسول خدا نبود و اهل شهرها  
 مناعت میکردند ایشان را و از احکام و از ایشان بیو  
 و تدبیر کردند بسیار از صحابه را در این امر شیخ و یافتند بطلان خلافت

سنت





ایشان و جمیع کرامات ایشان را بر کشتن بسیاری از ایشان  
 سید علی المومنین و ایشان شدند بر کشته خرد که ممانعت با یکی  
 و عمر باشد و کاه کرده مردم را بر کرامت حق خدا نشان موهبت  
 گوید که از چندین موضع از کلام نقیض و کلام والد علی علیه  
 رحمه الله الواحد و کلام خود بخوبی که سلام غزالی نشان موهبت  
 نشان و نفوذ بر همگان خود ظاهر میگردم و دوم چنین است که  
 بزرگوار بعضی بصریح والد علامه و مواضع عدیده از کتب  
 خود بخوبی که سلام کاشفی را بغير الفاظ ظاهر و باهر است  
 بلکه از کلمات انعامی و ظاهر می شود که از کلمات شیعیان  
 و غایب از بعضی دلالت بر فرموده است مغایر الحجة و الرضا  
 و روح و بجان و نجابت از عبد الرحمن حاجی که چگونه او را  
 در کتاب خود ذکر نموده پس معلوم گردد که کلامی که در صدر مصباح  
 سابقا غیر بر پدرت صدق و حق است و محال نکار و موجب  
 نقار نیست و الله الموفق والمعين **عینی القضاء هدف**  
**غیر از این قسم** کتب و نام وی را بقضای عبداله بن محمد المباحثی  
 و عینی القضاء لقب وی است با شیخ محمد بن حمزه صاحب راسخ  
 و با شیخ امام احمد غزالی بنی و مضامین و کلمات صوری و معنوی

چنانچه  
 گذشت

از صفات

از صفات

چیز را که چنانچه عرفان یابیم و درین طلبیانی مانده هیچ نگردد  
 با شتم و از چیزه عالم را زود گرفته است چنانچه من هر چه چیر بقیه  
 که روی ویران نه بینم و هر نفسی که استغراق من در آن بفراید  
 بر من مبارک مباد و هر وی گفته که پدرم و من و حاجت از آنم نظر  
 ما حاضر بودند و خانه مقدم صوفی پس ماضی میکردیم و بعد  
 نزدی بیکدیگر میگفت پدرم بنکوب گفت خواجه احمد غزالی را  
 دیدم قدس سر و چه که با ماضی میکرد و لباس او چنین و چنین  
 بود و نشان میداد بر سینه که مرگم از دست من گفتم بهی  
 در حال چهرش شد و بعد گفته وقت خاص بود گفت چون مرگم  
 زنده را مرده میگردد و از زنده تیرانی کرد گفتم مرده کیست  
 گفت فقیر محمود گفتم خداوند افیعه محمود را زنده گردان در ساعت  
 زنده شد و هم وی گفته ای عزیز کاری که با غیر منسوب ببنی بجز  
 از خدا نیاید از عجزی میدان نه حقیق فاعل حقیق خدا را دان آغا  
 که گفت کمال یقینم ملک الموت عجزی میدان حقیقش ان باشد  
 که الله یقوتی الا فنی حینی موفاراه عن دن محمد علیه و سلم  
 عجزی میدان و گمراه کردن ابلیس عجزی میدان فیض من بآ و  
 تعلی من دنیا حقیقت میدان کیم که خلق را اضلال ابلیس کند

ابلیس را

ابلیس را بدین صفت که از بد مکرمی علیه السلام از هیر این  
 میگفت این **شیخ** که از بد مکرمی علیه السلام از هیر این  
 مادام می باید کشیدن که بلغار از این هم نیست بکنیم  
 کرنی بنویسند شبنون هی از بدتر کار از بلغار ز بجز در ده  
 و دیدن لب و دندان آن خوابان چون ماه بدین خفی بنایت  
 از بدین **شیخ نجم الدین الکبری** علیه السلام **شیخ** که گفت وی  
 ابو الحباب و نام وی احمد بن عمر الحنفی و لقب وی کبری و گفته  
 اند که بر کبری از آن لقب کردند که در آن عجزی که تحصیل علم  
 مشغول بود با هر که مناظره و مباحثه کردی هر وی غالب آمد  
 فلقبوه بهذا السبا اطامه الکبری ثم علی علیه السلام القاب فلقبوا  
 الطامه و لقبوه بالکبری و هذا وجه صحیح نقلها عنه من اصحابه  
 فقی یوتی بهم و قال بعضهم هو محمد بن علی الباقی الموحدة ای هو نجم  
 الکبر جمع تکبیر الکبیر و الصحیح الاول کذا فی تاریخ الاسلام الباقی  
 و هذا سره و غیر **شیخ** و از ترش بنی گفته اند **شیخ** که در فلکات  
 و بعد نظر میار کن بر هر که فنادی بر بنه و لایت رسیدی روزی  
 ماند کانی بر سبل هر چه جافاه **شیخ** در آمد **شیخ** و حاله نوی داشت  
 نظرش بر آن کانی فنادی و حال بر بنه و لایت رسید **شیخ**

معنی آن



پرسید که از کدام ملکی گفتان فلان ملک و این اجازت ارشاد  
 نوشت تا در ملک خود خلوق را عجز ارشاد کند و روزی شیخ  
 با اصحاب نشسته بودند بازی در هوا صعو را دنبال کرده بود  
 تا گاه نظر شیخ بر آن صعو افتاد صعو برکت و باران آفریده  
 پیش شیخ فرود آورد و روزی عقیق و تقریر اصحاب کفایت  
 شیخ سعد الدین حمیری در حاشیه طبع که یکی از مریدان شیخ  
 بود بخاطر گذشت که ایاد را میست که باشد که صحبت وی  
 در سنگ اثر بگذشت شیخ سوز فراست بدانت برخاست و بدر  
 خانه رفت و با استاد ناگاه سیگار سیگار سیگار و استاد و دنبال  
 می جنبان شد شیخ را نظر بر وی افتاد در حال بخشش یافت و منجر  
 و چو شد و روزی آن شهر بگریه آمد و بگردن رخت و سر  
 بر زمین میمالید تا او دیده اند که هر که می آمد و می رفت و سر  
 و سفت سنگ کرد او حیرت با اینا و ندی عاقبت بدان نزدیکی  
 میرد شیخ فرمود تا ویرانی کرد و بر سر تپه ای حماران ساختند  
 شیخ در تپه ای که از شاگردان محی السنه که سندی عالی داشت  
 کتاب شیخ السندی را میخواند و در وی میخواند که بر اینی شایسته  
 اما او مشاهده وی تغییر نام شیخ نه یافت چنانکه محال از نش

و او را ندید و میگوید  
 و او را ندید و میگوید  
 و او را ندید و میگوید  
 و او را ندید و میگوید

نامند

نامند پرسید که این چه کسی است گفتند که این بابا فرج نهر نیست  
 که از جمله مجذوبان و مجنونان خواست سجانده شیخ آن است و قرار  
 بود با استاد و خدیو استاد و اما سر کرده که بر خیزد که بر یازد  
 بابا فرج و درم استاد و اما سر کرده که بر خیزد که بر یازد  
 فرج خادمی بود بابا استادان ناچین آن جماعت را دید و درون  
 رفت و اجازت خواست بابا فرج گفت اگر چنان که بدرگاه خداوند  
 تعالی می روید می توانم آمد که در این شیخ گفت چون از نظر  
 بابا فرج منته شده بودم معنی بخشش داشتم هر چه می شنیده بودم  
 بیرون آوردم و دست بر سینه نهادم استاد و اصحاب صوابت کردند  
 پس پیش بابا فرج در آمدیم و بنشینیم بعد از لحاظ حال امر بابا فرج  
 شد و عطش در صورت او دیدیم و چون فرج خواب در نشان کت آمد  
 و جامه که می شنیده بود بر روی شکافه شد چون بعد از ساعتی  
 حال خود را با آمد برخاست و آن جامه را در من می پاشد و گفت  
 ترا رفت و فرج اندن نیست و ثقت که سر و فرج جان منی حال  
 بر من میفرستد و باطن من از هر چه می خورم بود منقطع کت چون  
 آنجا پیوندم استاد گفت که از سترج السنه اندکی مانده است  
 بدو سه روز از آن بخوان و دیگر تو را می چون با سر و من رفتم بابا

شرح دادیم که در آمد و گفت دی روز هزار منی لان علم الباقین  
 بکن شی امری بان با سول میری من ترک درس کردم و بهر یادت  
 و خلوت مشغول گشتم علوم لدنی و دنی و غیبه عنودن گزین  
 گفتم که حیف باشد که آن فن سوز انرا می بینم با این حال  
 که آن در آمد و گفت بشطان ترا نشوئی می خدا این مختار  
 منوی دولت و علم بید اخم و خاطر بان هم بان بهر اخم امثال  
 سبانی در کتابی که در آنجا همه سخنان شیخ خود بنویسند و کنایه  
 علا الدوله را قدس سر جم کرده است آن شیخ نظر کرده است که  
 شیخ نجم الدین کبری بعد از رفتن و اجازت حدیث حاصل کرده  
 شنید که در اسکندریه محلی بزرگ هست با استاد عالمی  
 آنجا با سکندریه رفت و اندکی بنی اجازت حاصل کرد و در میان کتبی  
 شیخ رسول و اصلی علیه السلام در خواب دید و از آن حضرت حدیث  
 کرد که مرا کنی بخش رسول علیه السلام فرمود که این کتاب پیرسد که  
 این کتاب محقق فرمود که لا مشدود و چند از آن بعد از آمدن در  
 مضامین و این نوی نمود که از دنیا اجتنابی باید کرد و در حال غیر  
 کرد و در طلب هر شئ مافز گشت و هر کسی که میرسد از دست  
 میبرد سبب آنکه دانستند بود و سرا و بهر کسی فرو می آمد و چون

و

بلك خدستان رسید و در زین قول و آمد و آنجا بخود شد و  
 هیچ کسی در مقامی میداد که آنجا نزل کند عاجز گشت آن کس  
 که درین شهر هیچ مسلمانی نباشد که مردم و بخیر و غریب و لغای  
 و عد تان آنجا روزی چند بیا ساء آن کس گفت اینجا خانه قلمی  
 هست و شیخی که آنجا بود ترا حدیث کند گفت نام او چیست گفت  
 شیخ اسماعیل مصری شیخ نجم الدین آنجا رفت و در اجای دادند و در  
 مقابل صفت درویشان و آنجا ساکن شد و بخیری وی در آن  
 کشید و بهر کت بالین هر روز بخیری چندان و بخیر من رسیدی  
 که از آن ساء ایشان که من ساء را بعبادت منسوب بودم و خوف نفل  
 مقام کردن ندا شتم شی ساء میگوید وند شیخ اسماعیل از کبری ساء  
 ببالین می آمد و گفت بخیر می که بر خیزی گفتم پادشاه من بکون و  
 مرا بخیر کشید و میان ساء برده و دانی بک مرا بکند و بهر وی  
 و بهر دم نکیه و این گفتم که در حال خواهم فنا و چون بخیر آمدم خود را  
 بن در دست دیدم چنانکه هیچ بیماری در خود نمی دیدم مرا از دست  
 حاصل شد روزی و بیک مجلس وی رفتم و در مسائل و کت و  
 بلوک مشغول شدم و مدتی آنجا بودم چون مرا از احوال باطنی خبر  
 شد و علم و از دانستم فرشته در خاطر آمد که از علم باطنی با خبر شدی



و علم ظاهر من از علم شیخ زیاد است ما مداد شیخ را طلب کرد و گفت  
بر خیز و سفر کن که ترا اینجا بیا سیری باید رفت من دانستم که شیخ  
بر آن خاطر من را خوف شد اما هیچ نگفتم و بر رفتم بخداست شیخ عار  
را بخاسته مدتی سلوک کردم و آنجا شیخ مرا دید و خاطر آمد بآمدن  
شیخ عارف بود که بغیر الدین بر خیز و بمهر و خدمت شیخ روزها  
که این هسته را وی بسطاند من بوی بوی بر د و بر خواستم و بمهر  
رفتم چون آنجا رفتم وی در رفتم شیخ آنجا بود و مرا دید و او هم  
در محرابه بودند هیچ کس من نبود و گفت آنجا که دیگر بود از وی  
پرسیدم که شیخ کدام است گفت شیخ در بیرون است و وضوی  
ساز من بیرون رفتم شیخ روزها مرا دیدم که در لب اندکی و  
صنوی ساخت مرا در خاطر آمد که شیخ بنیاد کند در این قدر این صفت  
جایز نیست چگونه شیخی باشد او صفت تمام ساخت و دست بر وی  
من افتاد چون از بیرون من رسید در من بوی دیدی پیدا شد من  
بر پای بودم منتظران که شیخ سلام باز داد و اسلام کنم همچنان  
بر پای ایستاده غایب شدم و دیدم که قیامت قائم شده است و شیخ  
ظاهر گشته و مرا میگرداند و بافتن می اندازند و برین راه میگردند  
افتش بسته است و شخصی بر سران بسته گشته است و هر که می  
کند

که من خلق بوی دارم اولها میسکند و دیگران را در افتش می اندازند  
ناگاه مرا بگردانند و یکشده اند چون آنجا رسیدم گفتم من بخلق  
بوی دارم مرا بگردانند من بر بسته بالا رفتم و دیدم که شیخ روز  
هجا است پیش او رفتم و در پای او افتادم او سبیل خنجر بر تن  
من زد چنانکه از تن من بوی در افتادم و گفت پیش از این  
اهل جز را آنکار می کردند ببقا دم از غیب باز آمدن شیخ سلام  
تا نداده بود پیش رفتم و در پای او افتادم شیخ در سخاوت  
بمن چنان سبیل بر تن من زد و همان لفظ بگفتن از بخوری  
از باطن من بر رفت بعد از آن امر کرد مرا که باز کرد و خدمت شیخ عارف  
و چون باز گفتم مکتوبی شیخ عارف نوشت که هر چند من داری  
صیغرت تا نزد خالص میگردانم و از این صیغرتسم از آنجا خد  
شیخ عارف آمد و مدتی آنجا بود چون سلوک تمام کرد و بعد از آن روز  
که هر روزم به خوارزم روی میگردانم چنانکه در آن عجب اند  
و این طریق و مشاهده را در قیامت بین من میگردانند گفت برو و با  
مدار خوارزم آمد و این طریق را منتشر گردانند و مردمان  
بسیار بوی جمع آمدند و با او شاد و مشغول شد چون کاهن را  
خوارزم رسیدند شیخ اصحاب خود را جمع کرد و زبانت بر پشت

بود و سلطان محمد خوارزم شاه که خیمه بود و کاهان را  
 پیدا شد که وی در خوارزم است و بخوارزم درآمد و شیخ  
 بعضی اصحاب را چون شیخ سعد الدین حوی و شیخ رضی الدین علی  
 کلا و غیر ایشان طلب داشت و گفت و نود و نه چیز بد و بد و خود  
 روید که اینها از جانب مشرق به افروخت که تا نزد یک مغرب  
 خواهد سوخت این فتنه این عظیم که در این است مثل اینها  
 شده است بعضی از اصحاب گفتند چه شود که حضرت شیخ دعا  
 کند شاید که اینان بلاد مسلمانان صدق شود شیخ فرمود که  
 این قضایست مبرم و دعا و ان می تواند کرد چو اصحاب را  
 کردند که چهار باب از ماده است اگر چه حضرت شیخ بنی با  
 اصحاب موافقت کند تا در ملازمت ایشان بخوابان منوجه شوند  
 و در می نماید شیخ فرمود که من اینجا شهادت خواهم شد و مراد است  
 نیست که هر روز درم چو اصحاب منوجه از اسان شدند چون کفار  
 فخر در آمدند شیخ اصحاب باقی ماند و را بخواند و گفت و مرا  
 علی اسم الله تعالی سبیل الله و بخانه درآمد و خرقه بخود را  
 پی شد و میان هم بخت و از خرقه پیش کشاده بود بغل خود  
 از خرقه جانب می سبک کرد و خیمه بدست گرفت و می و نامد

چون با کاهان مقابل شد و در وی ایشان سبک می انداخت تا آن  
 غایت که هیچ سبک نماند کاهان را نیز باران کردند ملک نیز بر سر  
 مبارک و می آمد برین کشید و بیداشت و بران برفت کی شد  
 که در وقت متفاوت هر چه کافر را کرده بود بعد از تفاوت و کس  
 نتوانستند که بران دست شیخ خلاص دهند عاقبت هر چه و با  
 پیویدند و بعضی گفته اند که حضرت مولانا جلال الدین رومی  
 قدس سره در غزلیات خود اشارت باین فتنه و با مناسبت  
 حضرت شیخ کرده اینجا که گفته است **ما** انان مختلنا بکم که ما را  
 کردند نه از ان مقلکان که بر کافر کردند بیک و ستمی خاص  
 ایمان نماند بیک و ستم و کبریم کافر کردند و کائنات خدایه  
 قدس سره در وصفی مشهور سه تان عشره و ستاره حضرت  
 شیخ را در بیان بسیار بوده اند اما چندی از ایشان بیکانه جهان  
 و مقتدای زمان بوده اند چون شیخ محمد الدین بغدادی شیخ  
 سعد الدین حوی و بابا کمال حندی و شیخ رضی الدین ملک  
 و شیخ سبغ الدین باخرزی و شیخ نجم الدین باخرزی و شیخ  
 جلال الدین کل و مولانا جلال الدین ولد و الدمشقی و جلال الدین  
 رومی بنی از ایشان بوده است قدس سره اندک اندک

کبلی



مؤلف گوید که والد ماجد علیه رحمة الملک الی احد حکایت  
 شیخ نجم الدین کیران را مطابق اخبار آن مقام مذکور شد از آنجا  
 که خدمت شیخ اسماعیل کرد نا ارجا که او را کشند و صوی سر  
 کافر را زنده سازند و او را که زنده و برپا دارند و کما باینکه اشتباه  
 بنای مقام بجز ذکر فرموده اند بعلوه اخبار میفرمایند که بنابر این  
 ملحق کند دادند: در آن سنه این کفر استنای بین **شهر**  
 کافر شوی را طریقی از آن مقام بلیغ: مؤمن شوی را راجع  
 بازم بلیغ: در کفر میایزد و در ایمان نکلی: تا عزت یار و فضل یار  
 و المار دانی این هلی ممکن فی اصطلاحهم و بالوجه و العارض هو  
 الی لب وجه التنبیه ان الی لغز با صفر غیر محض کالمکی خجای  
**سکه نا جلال الدین محمد البلیغ الی حق قدس سره** که در خدمت  
 مولا نا دخیل بوده است در ششم ربیع الاول سنه اربع و ست مایه  
 میگذشت که بر خدمت مولا نا آن پنج سال که از صود روحانی و  
 عینی بجز سفره ملکه و برزخ حقیقی و حق اوست که مسودان قباب  
 عزت اند ظاهر می شد است و متمثل بیکشته بخط مولا نا جلال الدین  
 ولد من شنه یا نه که مولا نا جلال الدین محمد در شهر پنج شش ساله  
 بود که روز دوشنبه با چند کد که در کبیر باهای و غای مایه میگذشت

یا

نهم در شهر

یکی از آن کد کاف با دیگری گفته باشند که با نا ازین نام بر آن نام  
 جیم جلال الدین محمد گفته است این نوع حرکت از سنه و جانی  
 و دیگری ادب حق باشند که او را اینجا مشغول شود اگر در میان شما  
 فی حق است یا بید تا سری است از هم و در احوال آن نظر کرد که  
 غایب شد که کان فریاد بر آوردند بعد از لحظه و آن وی در کون  
 شده و همیشه متغیر گفته بان احد گفت آن ساعت که با شما سخن  
 میگویم و بدم که جانی سیر فایان مر از میان شما بر کشند و بگوید  
 اسماعیل که ما میداند و عجایب ملکوت این میفرمودند و چون او آن  
 فریاد و فغان شنید آمد تا آنجا که فریاد او میداد و گویند که  
 در آن سنه در هر سه چهار روز یک بار اطفال و بزرگوار و گویند که  
 در آن وقت که بکری رفته اند در شام بود صحبت شیخ فرید الدین  
 عطار رسیده بود و شیخ کتا را سران نامه می داد و بود و از آن  
 باخبر می دانسته خدمت مولوی صفر بوده است که من این جسم  
 نفیسم که در نظر ما نشان مظلوم بلکه من آن ذوق و آن خوشنایم  
 که در باطن هر یک از آن کلام من سر میزند است و الله چون آن دم را  
 با حق و آن ذوق را بجای غیبت صبار و شکوها میگذارد که من آن  
 در خدمت مولوی گفتند فلان میگوید که دل و جان بخشد

فرمود که خوش در میان مردم این دروغ مانده است که میگویند از آن  
چنان دل و جان از آنجا یافت که در خدمت مردان باشد بطریق  
دینی سویی چلیپای عالم الدین گوید که الله الله با اولیای حق زانی  
زانی باید نشستن که آن فرمایند از خدای عظیم است **شعر** یکی  
لحظه اندوه دینی نشاید که از دینی خرابیها فرزند **بهر**  
حالی که باشد پیش او باشد که از نزد یک بودن مهربان باشد  
و فرموده است مرغی که از زمین بالا پرید اگر چه با سمان نرسد  
اما ایقده را شد که اندام و در تر باشد و بر حد و هم چنین اگر  
کسی در پیش شود و کمال در پیش نرسد اما ایقده را شد  
که از عرف خلق و اهل بازاری حمان باشد و از خدای دنیا  
برهد و سبکبار گردد که **نجا المحضون و هلك المشغلون**  
یکی از انبیا و پیا پیش خدمت مولوی عذرا میگوید که در  
خدمت مقصود فرمود که حاجت با عذر نیست آن قدر که دیگران  
از آمدن تو مت دارند ما از آمدن مت داریم یکی از اصحاب  
عشاق دید فرمود همه دلش از آن عباد کی بر این عالم است  
هر می که از او باشد این جهان و خود را غریب دانی و در **نک**  
که بگری و هر چه که بچند دانی که با آن نانی و جای و بگری

هر دلت نباشد و فرموده است از آمدن مت که از نجات  
کسی نرخت و چون مردان باشد که مستحق نجاتند نرا نجات  
مولا ناسر حال الدین فی قوی صاحب صد و بیست و یک وقت بوده  
اما با خدمت مولوی خوش بوده پیش وی تفریر کرد و ند که مولا  
گفته است که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام چون صاحب  
عرض بود خواست که مولا نرا نجات دهد و بی جهت گذ یکی از  
نزدیکان خود که داشتندی نزدیک بود بفرستاد که بر سر جمع آن  
مولا تا بیوس که فرجین گفته اگر افراد کند او را شام بسیار  
یده و بر بخان آن کسی بیامد و بر ملا سوال کرد که شما چنین گفته  
اید که من با هفتاد و سه مذهب یکی ام گفت گفته ام آن کس بان  
بگشامود شام و سفاقت اعان کرد مولا تا نجات دهد و گفت بالی  
نیز که تو میگوئی یکی ام آنکس چل شد و بان گفت شیخ و کنی الدین  
ملا الدوله گفته است که مرا این سخن از وی خوش آمده است  
خدمت مولوی همواره از خادم سوال کردی که در خانه عالمی  
چیزی هست اگر گفته خبر است هیچ نیست مبطل گشته و شکو عا که  
که **الحمد** که خانه ما امروز نجاته پیغمبر ما باشد صلوات الله علیه و سلم  
و اگر گفته ملا بدیده میباش منفعل گشته و گفتی آن بنی خانه





فرمود که شفا لایسته شفا، عاجلایه و رجاء با شفا آمد  
که بخت با شفا خدمت مولا تا جان عالمی آنک فرمود که بعد  
از این شفا لایسته شفا با دها تا که در میان عاشق و معشوق  
می آید از شرفی نماند است بخوانید که فرمود می نماند  
**شعر** من شدم غریبان زنی اول زجال بی حرام در مقامات  
الوصال شیخ با اصحاب کربان شدند و حضرت مولا تا این  
غزل فرمود چه دانی تو که در باطن چه شایه می نشینی دانه  
و خدمت مولا تا در وصیت اصحاب چنین فرمود است او صلیکم  
بقوی الله فالسر والعلانیة و بقله الطعام و قلل المنام و قلل  
الکلام و هجران المعاصی و الا تاه و مواظبة الصیام و دوام النیام  
و ترک الخلق علی الدوام و خال الخلق من جمیع الامام فترک  
محالته السفهاء و العوام و مصاحبة الصالحین و الکوام و فی چنین  
الناس من یقع الناس خیر الکلام ما قل و دل و الحمد لله و بعد  
سوال کرد که علایق مولی ما سبب کتب فرمود که چلیب  
حسام الدینی تا سه بار این سوال و جواب مکرر شد چهار بار  
گفتند بخت سلطان و لدی فرماید فرمود که وی چنانست  
حاجب بر صفت بخت چلیب حسام الدینی برسد که تا زمانه  
که کرد

م

که گذارد فرمود که شیخ صدر الدین فرمود که با این ما این سوگند  
و مولا تا شش بار این جواب بخواند با فرما جواب داد علی الله فاجاب  
و رفتی است قوی ندانم نه مکرر روزه و رفتی و با شش  
خامس جاری که آخری سینه اشین و سابعین و سنانیه ان شیخ  
مولا الدین جندی سوال کرد که خدمت شیخ صدر الدین در میان  
خدمت مولوی چه میگفت گفت و البته روزی بلخرص با این مثل  
شش اشیا یکی و فقر الدین عراقی و شرف الدین موصی و شیخ سعید  
فرغانی و غیرهم نشسته بودند سخن آن سیرت و سیرت مولا تا موصی  
آمد حضرت شیخ فرمود که ای زیاده و چند و بین محمد و بنی فاطمه  
این مرد مردانه را بر کمر بندی و مت بر جان خود نهاد ندی خزان  
ساکار و فقر محمدی است بعد از آن شیخ موبد گفت من بنی انجلیه  
بیان مندان ان سلطانم و این بیت را بخواند **شعر** لو کان فینا لایة  
موصی هی ان لا یکنه لا یزید و کذا فی النسخة لفتحات و والی الملک  
علیه رعه الملک الی بعد و در کتاب ابنی استقلاب بنی بعضی اخبار در  
عبادت فغان گذشت ذکر فرموده اند و نسبت بعضی مراداده  
اند فی آنکه بعضی شخص فرموده باشند **شیخ کمال الدین سعید**  
**الوفای کا شیخ محمد سعید** و فرمودند که در الدین عبد الصمد نظری است



جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی و در مصنفات بسیار است  
چون تفسیر تاویلات و کتاب اصطلاحات صوفیه و شرح صفوح  
الحکم و شرح منازل السائرین و غیره از آن رسایل با شیخ رکن الدین  
علاء الدوله معاصر بوده است و میان ایشان در قول بر جدت و  
جود مخالفت و مباحثات واقع شده است و در آن مضمین یکدیگر  
مکتوبات فی شئ اند امیر قبال سبانی در راه سلطانیه با شیخ  
کمال الدین عبدالرزاق همراه شده و از وی سفساتین مضمین کرده  
و براندان مضمین علویان یافته پس از امیر قبال رسید که شیخ بن رشتان  
شیخ محی الدین عراقی و سخن او چه اعتقاد دارد در جواب گفته است  
که او را هر دو عظیم الشان میدانم در معارف اما مقرر ماید که درین  
سخن که حق را وجود مطلق گفته غلط کرده و این سخن را نمی پسندد  
و می گفته که اصل هر معارف از خود این سخن است و ازین سخن  
نبیند عجب که شیخ بن رشتان را انکار میکند و جمله انبیا و اولیای اله  
برین مذهب بوده اند امیر قبال این سخن را شیخ خود عرضه داشت  
کرده بوده است شیخ در جواب فی شئ است که در جمیع ملل و خل  
بریند سلفی سخن کسی ن گفته است و چون یک باز نکافی مذهب  
طبیعی و دهریم جبریم بسیاری ازین عقیده و در نفی و ابطال این

مکان

سخنان بسیار فی شئ و چون ابن جزیری شیخ کمال الدین عبدالرزاق  
رسیده شیخ رکن الدین علاء الدوله مکتوب فی شئ است و شیخ  
انرا جواب فی شئ و هر دو مکتوب بسیار زیادتان نقل کرده میشود  
**مکتوب کمال الدین عبدالرزاق علیه السلام** مداد ناپید و نویسنده و لغز  
نویسد و تحقیق از حضرتنا حدیث بظاهر ظاهر و باطنی این مکتوبات  
اکرام عظم شیخ الاسلام حافظ اصناف الشریع قدوه و ارباب الطریقه  
**مقیم سلو** در تالکلال مضمین است از جمال علاء الحق و الدین عوث  
الاسلام و المسلمین متوالی باد و در جات ترقی در مدایح خلصا  
با غلق الله متعالی باد بعد از تقدیم مراسم دعا و اذکار حق تعالی  
که این در شئی هرگز نام خدمت مثنوی عظیم نام نبوده باشد لیکن  
چون کتاب عروه مطالع کردیم و در بحث آنجا مطالب معتقد حق تعالی  
بنافه بعد از آن در راه امیر قبال میگفت که خدمت شیخ علاء الدوله  
طریق حق تعالی و العرب را در توحید نمی پسندد دعا و گفتن مشایخ  
هر که دیدیم و شنیدیم برین مضمین بودند آنچه در عروه یافتیم نیز برین  
طریق است مبالغه نمود که چیزی بوقی و دین باب گفتیم شاید  
که موافق خدمت مثنوی بنفست و بخش نامدا کون نمودند که بخیرند  
نقل این سخن و بخش نویسی نماید و تشیع و تحطیه بنکیر میباید

اندکی درویشی غریب یافت مرا هر که صحیح با ایشان بقضایه عجز  
خبر نکیر کردن که این بنیت یقین داشتند که آنچه بنیتم از تحقیق  
است نه از سر نفس و درخشش و غوغای کلیدی علم علم پیوسته  
نیت که هر چه بر زبانم نیت میبود نزد این طایفه عبادی  
نداشت چه طریقی مناجات میسرند و بنا بر این حضرت برین دعا ایستاد  
سَمِّعُ اللَّهُ نِدَائِي أَلَا تَنفَعُنِي دُعَائِي يَا رَبِّ اَلَمْ تَكُنْ  
أَوَّلَ مَنْ يَكْفُرُ بِكَ اَلَمْ تَكُنْ كُلَّ مَنِي مُجِيدِ اَلَا اَتَمُّ فِي مَرْفَعَةٍ مِنْ  
اَلْعَالَمِ اَلَمْ تَكُنْ كُلَّ مَنِي مُجِيدِ اَلَمْ تَكُنْ كُلَّ مَنِي مُجِيدِ  
**مرتب منسوب** و این طایفه اهل دنیا و اباع حواس اند و احباب حجاب  
مکمل حوائج و حقوق صفات را دانستند فراتر از سخن حمد کردند  
و ایشانرا خدا تعالی فرمود **قُلْ اَنْتُمْ اَنْ كَانُمْ مِنْ عِندِ اسْمِئْم**  
**کفرتم** **يَوْمَ مَنْ اَصْلُ مِنْ هُوَ فِي شَقَائِي بَعْدِي** و اگر که از ایشان  
ایمان در رسکارسش و از بدین خلاص شود دوم مرتبه  
**مرتب نلب** و اهل این مقام از این مرتبه ترقی کرده باشند و عقول  
ایشان صافی گشته و بدان رسیده که با آن خواستند کمال کد  
و تفکیک در باب که افعال و تصرفات الهی الله در مظاهر افان  
و انفس معرفت صفات و اسماء حق رسیده افعال آثار صفا

وصفات و اسماء مصاد و افعال بر علم و قدرت و حکمت حق  
بجسم عقل مصفا از ثوب هوایه مبتد و سمع و بصر و کلام  
حق در معنی انفس انسانی و اذاتی و جانی با آن یا بند و بفران  
و حقیقت آن معترف شود که **يَقِينُ لَمْ اَنْ اَلْحَقَّ** و این طایفه  
اهل ایمان باشند و در استدلال ایشان غلط محال و در حق  
بنور قدس و افعال حضرت واحدیت که محل نکش اسماء  
ایشان چنان میور شود که بصیرت کرد و تجلیات اسماء صفا  
الهی بنیان شود و صفات ایشان در صفات حق محو گردد و این طایفه  
اول دانند این طایفه بنیاد هر دو ضم را ضعیف یا طایفه بنور قلب  
مزکی شود لیکن ذوالعقل مخلوق با حلقه الهی باشد و ذوالعقل  
محقق بان بر بد خلق ایشان محال باشد و همرا و در مراتب  
خود معذور و باید داشت و نیز حجاب نکر منعم سوم **مرتب ربح**  
و اهل این مقام از مرتبه علی صفات گذشته و مقام مشاهده رسیده  
باشند و مشهود جمیع احادیث یافته و از حق بنیاد گذشتن دان  
عجب تجلیات اسماء و صفات و کثرت ثبوتان رسیده و در حضرت  
احدیت حال ایشان **اَوَّلَ مَنْ يَكْفُرُ بِكَ اَلَمْ تَكُنْ كُلَّ مَنِي مُجِيدِ**  
و این طایفه خلق را این حق بیند یا حور این خلق و بالا تر



از این اسعلاک است در معنی احدیت ذات و محو بان مطلق  
 فرموده **اَلَا اِنَّكُمْ فِيْ غَمْرٍ مِّنْ لِّعَالَمِ** و ما اندکان در مقام تجلی  
 اسماء و صفات هر چند کسب معنی از تنک خلاصی یافته اند از  
 لفظ علی الدوام و معنی کل من علیها فان و یقی قهر ربک و ذوا  
 لجلال و الا کوثر ام فاصبرند و محتاج بنفسه **اَلَا اِنَّهُ یَکُلُ شَیْءٌ حَظِیظٌ**  
 و بشود این حقیقت و معنی کل شئی هالک **اَلَا وَجْهٌ جَزَاطِیْقَه**  
 اخیر طفر نیافته اند و در حضرت هو الاول و الاخر و الظاهر  
 و الباطن حیانت و در کل معنیات وجه حق مشهود و در  
 وجه اسمایی و معنیات آن تنزه **فَاَیُّ شَیْءٍ لُّوْا فَمِنْ وَجْهٍ اَصَمٍّ**  
 محققان سده **باب** که در تفسیر بودی میروست از این  
 ضعف خود نه از این است که کون از این احاطه معلوم کرده  
 که حقیقتی از جمیع نقصات منزله است و معنی او بعین ذات خویش  
 و احدیت او نه احدیت عددی تا اول تا بی باشد چنانکه سنان  
 وجه الله گفت **سحر** احداث و شمار اند معزول صدا است  
 بنابر اند محذول **ان احدی که عقل و اند و مقام و ان صدق**  
 که حس شامد و دوم چه حس و عقل و مقام و دوم چه معنی  
 عدد و مرکز معنی بفر معنی محیط شود **الله اکبر ان یصلحی**

معنی

بمعنی و یکنون اول اخر هو واحد لا غیر تا نبه و لا موجود غنه  
 هو غیر متکثر هو اول هو اخر هو ظاهر هو باطن کل و لا یکا  
 پس هر کرا این مرتبه باشد حق نعم او از غراب نقصات جبر و کداند  
 و از بند عطر بر هاند و یکش و شوی و بان احاطه و سد و اکاذ  
 حجب جلالت باند و در سخن ساقی که از امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه  
 عنده است الحقیقه کشف سبحات الجلال من غیر شاره اگر چه  
 اشارت حیرت یافته در وصف تجلی حال مطلق باند معنی پیدا  
 شود و جمال معنی جمال گردد و بشود نفس احجاب بجان من که بفر  
 الا هو وحده و انصاف است که هر معنی که در معرفه در تقی این معنی  
 فرموده و لا یلای فی ریح مستقیم و طریقی بهان نیست از این جهت  
 و اشتدانی که معنی کانت و اند می پسندد و وصف حضرت شکر  
 که فرموده است از شیخ الاسلام مولانا نظام الدینی هر وی سله الله  
 پر سیدم فرمود که این حضرت کان است و مجاره هالک حقیقت  
 از جان می پرسید و چون در اول با جراتی از بحث فضیلت و عا  
 مانع شده بود و از آن بحثها و بحثها اصول فقه و اصول کلام هیچ  
 مخفی نگردد ضرورتا فاد که بحث معنویات و علم الهی و اخیر آن  
 موافق بود مردم را بفرست و ساند و از این نزد هالک هالک

در تحصیل آن صرف شد و آنحضرت آن مجانی رسید که حضرت زین  
 صورت نه شد و چندان رحمت و اضطراب و احتیاج از آن  
 پیدا شد که فرار نماند و معلوم گشت که معرفت مطلوب از جور  
 عقل برینست چه در آن علم هر چند مکلف نشیمن بود و لاجرم  
 خلاصی یافتند و در بیشتر احوال و آثاره اند و آفرینی که صحت  
 مضبوط و در باب ریاضت و مجاهده اختیار افتاد و منجی از دست  
 گیر شد و طلال بن سخنان صحت مولا نادر الدین عبدالصمد نظری  
 قدس سره در عصر رسید از صحبت از همین معنی فرجید یافت  
 و موضوع و کشف شیخ یوسف همدانی و عظمی پسندید و بعد  
 از آن صحبت مولا نادر الدین کشته رسید و چون از مولا نا  
 نادر الدین شنیده بودم که در بنی عصر مثل او در طریقی معرفت یافت  
 و از دایمی سخن او است **جای** هر نفس که بر تخته هست پلایست  
 از صورت آن کس که آن نقش از است در بای که هر چه برزند  
 موجب آن موجب خوانند و در حقیقت در بایست و همین معنی  
 در توحید بیان میکرد و میگفت که مرا بعد از چندین از موی این  
 معنی کشف شد و آن وقت در میان این هم کس نبود که با او این معنی  
 در میان توان نهاد و شیخ صبا الدین ابو الحسن را این معنی آن

با فیه و شکر کردم که این غیر طریقی موجود است و زینکان با آن  
 رسیده اند و از آن با فیه اند و هم چنین صحبت مولا نادر الدین  
 ابو فوهر و شیخ صبا الدین و زین سخنان بغلی و شیخ طاهر الدین و عرش  
 و مولا نادر الدین و شیخ ناصر الدین و خطیب الدین انبیا صبا الدین  
 ابو الحسن و جمعی زینکان و دیگر رسیدم همه درین معنی متفق بودند  
 و هیچ یک مخالف و یکی یک نه اکنون بقول یک کس خلافت از آن قبول  
 نمیتوان کرد یا آنکه ناجون خود با بنفایم نرسیده بودم هنوز  
 دل فرار نمیکرد تا بعد از وفات شیخ الاسلام مولا نادر سخنان المله <sup>نور</sup>  
 و الدین نظری مرشدی که برود از فرار کرد معنی یافت هفت ماه در  
 صحرائی که ابارانی نبود در خلوت نشستن و قلیل طعام بگذاشت کرد  
 تا اینکه بگوید و بر آن فرار گرفت و مطهر شد و الحمد لله علی ذلك و چند  
 خدای نعم گفت فلان نیز کوی اقصایم لکن فرمود و اما پیغمبر و تبارک  
 تحدث بعد از آن چون در بغداد صحبت شیخ بزرگوار شیخ نور الدین  
 عبدالرحمن اسفراینی قدس سره رسیدم اضافی عیله و میفرمود که مرا  
 حق تعالی علم غیر و قانع و ناویله مقامات بخشیده است مفاتیح بر آن بن  
 نرسیده ام مجبور از آن میخواهم که بر طریق معقول و نهج مستقیم نزل این معنی  
 که بشود میابد نمیتوان کرد و بنی سخن شیخ عبداللّه انصاری قدس سره



همه این است و از هر جمیع مقامات در درجه سیم بنویسد در این  
 در این شیخ شهاب الدین سهروردی چند موضع مضمون فرموده است  
 چنانکه در این مضمون امام محقق جعفر صادق علیه السلام فرموده است  
 که این اگر از آن است که اسم من را بگوید و از آن خبری در این  
 مضمون چنانچه موصوفان گفته اند که ای انا الله و الله انشد و اگر مضمونی  
 بودی در درجه و صورتی چونکه ظهور یافتی و در قرآن مجید و هر که  
 فی السماء اله و فی الارض اله چگونه صادر بودی و در حدیث  
 پیغمبر بودی احد کجمله طهر علی الله کی راست آمدی و با هر که عالم  
 است از این عمل الودید کی بودی از این مضمون نظر باید کرد که بعضی  
 قرآن ثالث ثلثه کلمات که گفت که الذین قالوا ان الله ثالث ثلثه  
 و این ثلثه صرف امانت و بنحید ما بگویند میجویی ثلثه لا اله الا  
 الله اگر چه ثالث ثلثه بودی معنی بودی و یکی از ایشان انا  
 الله ثلثه است و حاصل درجه و ساد من جمله است یعنی مخصوص صفاتی  
 این اعلام و با هر صفاتی و غیره در این چنانکه امیر المومنین  
 علیه السلام فرموده است که هر که کلماتی را مقارنه و غیره  
 شکی که امیر علیه السلام و این ضعیف و آن مدت که صحبت با خواجه کمال جهان  
 حضرت امیر علیه السلام میداشت هر چند بعضی طعن میزدند و میگویند علمیت

له

و این مضمون را که در این مضمون  
 و این مضمون را که در این مضمون  
 و این مضمون را که در این مضمون

که مبدی سبب بود که در اسفل او مضمون بجا آوردن بقی و ک  
 که مضمون نانی یافت و اعداد کلی بر آن داشت که از اینان محال  
 از حق بر نگردد و ما کی بینی اگر بیان یافتی و حق از حدی برنگردد و این  
 مضمون متواتر و مطابق یافتی این بیان را مکتوب کردی و در کمال بیان کنی  
 بر این مضمون چنانکه در اول شیخ مضمون و غیره بیان نموده است ناگفته  
 محقق که احباب خود را که باشند با شما مقرر کنند از طریق و املال  
 اخراج کردیم و کلام بعد از الحمله هان علیه ان که بعد از الفصل حضرت  
 حکماء اهل بیت سوری جالی خوش کرامت که در آن انا الله و الله  
 هدی و فی صلاته لطیف و الله الموفق للمعنی **باب مکتوب**  
 که شیخ که از امیر علیه السلام نقل فرموده است که ای الله و الله و الله  
 که به هر یک از این و در وقت که در این مضمون با اتفاق کلمات معنی  
 حق بر خرداری که باید که طیب لغت که صدق لغت شعارند تا از آن  
 چون این هر دو مضمون است از این طامان و نه از هر چه مضمون و اما  
 آنچه از شیخ بنی الدین عبد الرحمن اسفرافی قدس سره و در حدیثی که  
 مدت سی و دو سال شرف صحبتش یافتیم هرگز این مضمون بر زبان  
 او نرفت بلکه پس از آن مطالع و ضعیف و این المریض مضمون فرموده  
 تا حدی که چون شنیده است که مولا نانی و الدین حکیم و مولا نانی

بجای

بدرالدین رحمة الله علیه مفسر حقه بعض طلبه و در میگوید در  
 اخبارت و انسخه از دست ایشان باز ماند و بدید و منم کلا  
 کرد و یکی از فرزندان اعظم صاحب قرآن اعظم امداد بن عبد القوی  
 و از عین قلبه بنویسند و تحقیق از آن کرده بر زبان مبارک رفت که من  
 از بن اعقاد و محارب بن ابی عزیر و دوخت خورشید و بر فضا شد  
 کتاب فواید و محقق میگویم بدین شیوه رسید که است سبحان من  
 اعظم لا شیه و هو عینا نؤمن که ان الله لا یخفی عن الحق انما الشیخ  
 لوسعت من اعداته بقول فضل الشیخ عن وجوب الشیخ لا شایع  
 الشیخ بل یغیب علیه تکلیف یومع لعاقلا ان ثبت الی الله هذا الهدای  
 سبالی الله بن به ضوحا الحق من هذه الوسیطة الوعرة التي یتسکف  
 منها الدهر یون والطبعون والیومانیون والکتابون  
 والسلام علی من اتبع الهدی اما انچه فرمود که در معرفه بهر جان  
 بهر شیء مستقیم ثبت چون سخن مطابق واقع باشد خواه بهر جان  
 منطوق راست باشد خواه مباش و چون نفس الطیسان در مسئله  
 حاصل شود و مطابق واقع باشد و شیطان را عاقل از حق تواند  
 کرد و مار کافی است و الحمد لله علی المعارض الی حق مطابق الی حق عقلا  
 و عقلا حیث لا یکن للنفی نکره بیا و لیسطان تشکیک کما یطعن  
 علی

اعتراف

القلب علی وجوب وجود الحق و وحدانیته و تفراده و من لم یؤمن بحقیقه  
 وجوده فهو کافر حقیقه و من لم یؤمن بوحیدانیته فهو مشرک حقیقه  
 و من لم یؤمن بتفراده من جمیع ما یخضع له المکن ضوطا لم یخفی کثرة  
 بقیه الیه ما لا یلحق بکمال قدسه و العلم بضع الشیء فی غیر موضع و  
 لذک نعم الله فی حکم کلامه قوله لا لعنة الله علی الظالمین  
 سبحانه و تعالی غایب صغیر به الحاکم المولی **مصلح الجبر** چون فی بیت  
 دوم که مکتوب مطالعه کردم نظر بر رباعی کینیه افتاد بخاطر امل کبر  
 در آن مقام مشکوف شده است و بدان متوجه گشته که بر حقیقت آن  
 اطلاع یافته آت که در روزی چند در او ایستاد من ضعیف در آن مقام  
 افتاد و خوش آمدن آن مقام و لکن از آن مقام بگذشت یعنی چون  
 از بدایت و وسط مقام مکاشفه در گذشت و مقام مکاشفه رسید  
 علما ان اظهر من الشیء معلوم شد و در مقابل مقام یقینه پیدا شد  
 که شک را در آنجا مدخل نیست پس ای عزیز می شنوم که اوقات شما  
 بطلان موقوف است و عروسی با خرمسیده و رنج باشد که در آنجا  
 مقام مکاشفه بطریق که کدگان را عمری چند بفرمید تا بکبت  
 رود بعارفی چند که چون خرف باشد باز ماند و کز ایمان بینا  
 فراتر رفته اینی چند معدود مشتبه تاویل کنند چنانکه آیت محکم اینها



این است که قلا انا انا کثیر متکلم و اخوان این را ناول کند  
 و من اذ ریت و لکن الله رخی مقدا سازند و ندانند که چه  
 مقدر خلق را خصوصیت رسول بدانند فرموده است چنانکه  
 پادشاهی مقرر می نماید که فرستد که بدست او دست من و پادشاهی  
 او و پادشاهی من و شیخ من که مرید بر بارش او فرستد در اجازت  
 او و من می داند که دست او دست من عزیزان که از این گفته  
 الله علی الظالمین عاقل شدن و از این گفته الله علی الظالمین  
 ان الشیطان لکرم عدو فاحذروه عدو و اما لها العزیز کردن  
 و منک ما یس هو الاکل و الاخر و الظاهر و الباطن کردن  
 و ندانستی که مراد است که هو الاکل و الاکل یعنی الیه سلسله  
 الاحیاج فی الوجود ضلالتی لغز و هو الاکل و الاکل یعنی الیه  
 یخرج الاکل و هو الظاهر فی اثاره الظاهر بسبب افعاله  
 الصادرة عن صفاته الثابتة لذاته و هو الباطن فی ذاته که اندر که  
 الا بصار لا یعرف ذاته الا هو و قد صح عن النبی صلی الله علیه و سلم  
 انه قال کل الناس فی ذات الله محضی ای فی معرفه ذات او و قال علیه السلام  
 تفکروا فی کلام الله و لا تفکروا فی ذات الله امدیم یا شیخ چون در  
 وسط مقام مکاشفه متعالی که در دماغی کینست خوانند حاصل امد و

ان بود که حق در صورت در باری در نظر آمد که بصفت مواجی  
 و متغی و مواجی مضطرب و دوایر همچون مخلوقات است و بی  
 و بعضی صفتی که بعضی که مظهر لطافت و بطن سفت و ابر و سفت  
 و بعضی که مظهر غرند تا امان ایشان صفت دایره و خراف و صفت  
 متغی بعضی را ایشان میکند و بعضی مواجی بعضی را می کند و صفت  
 مواجی باز و ابر و بخندید پیدا میکند تا چون قلم در بخان مقام  
 مکاشفه خادم با دحق الیقین و زید و شکوفای معارف بدایت  
 و وسط را برآید و غره حق الیقین از علقه حق الیقین بدایت  
 مقام مکاشفه حق الیقین بر وسط مقام مکاشفه و حق الیقین  
 بخان مقام مکاشفه و حقیقت حق الیقین که عبارت از یقین حقیقت  
 لقوله نعم و اعبد ربک حتی یأتیاک الیقین بقطب درجات مقام  
 مکاشفه تعلق دارد و هر که بدین بخارسد هر چه گوید من جمیع الوجوه  
 مطابق واقع باشد و آنچه می داند که لغز هم مقامات در منازل السائرین  
 نه جداست نه عجیبت بلکه او در هشتم مقام ظاهر است  
 اخر المقامات الماه العوده و هو عود العبد الی بلا تعالی من حیث  
 الولاية المعنوی و او هاد ابرام الحقی شون تخیلیات نکاح از عید  
 پیر سیدند که کاغذیه هذا الامر فالوجع الی البدایه ای غریزه بدایت

در مقام مکاشفه حق الیقین  
 در مقام مکاشفه حق الیقین  
 در مقام مکاشفه حق الیقین

ووسط مقام نوحید خاصه در حال صاع امثال ابن رباعیا لیا  
 بر خال داده باشند و در آن ذوق مدحها پانده بیا این است **بیاضی**  
 ابن من منم اگر منی هست نری و در در من بی منی هست نری  
 در دامن من منی مانده جان و در آنکه جان و منی هست نری  
 و در مقام حلول کز منمود و اخلا و نوحید گفته بود **م**  
 انا من اهو و من اهو انا **ل** بس فی المراه منی غیرنا **ل** قد سمی  
 المشد لمی اشتد **ل** من روحان حللنا بدنا **ل** انبت الشکره شرکا  
 و اخلا کل من فرق فرقا بیننا **ل** انا دیر ولا افکره **ل** ان ذکر و  
 ندای یا انا **ل** الى اخره بعد از آن چون قلم در نهایت مقام نوحید  
 نهادم غلط محض بود الرجوع الى الحق غیر من التادی فی الباطن  
 بر خاندای غیر من بنوا اقدایم من کن و چون نظر بر خال خلای  
 بعالی افتاد که ولا نضره جاهد الا مثال بکل محی **ل** مثال کرده  
 والسلام علی من اتبع الهدی کذا فی النجاشی مؤلف کدی که چون  
 تراجم بانه شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی و شیخ دکن الدین علی  
 الدوله را قند باب وحدت وجود که انکلام شیخ محی الدین بن العربی  
 معلوم میگردد معلوم کردی پس بدانکه او که مراد بوحده وجود  
 استغراق و استحلال وجود کایان و ذرات وجود است و در

حقیقه

حقیقی الی باین معنی که جمله کایات مخلوق و صلا و نوسید  
 و وجود ایشان از کثرت ضعف و درخت وجود الی این  
 کثرت ضعف و عوارض منبسط که لا تنفی است و این وجودات  
 نوسید کوسان وجود ضعیف اند و اینک این وجودات فی الحقیقه  
 عین وجود الی باشند و تا بنا آنچه مشخرد در جواب انکلام  
 محی الدین بن العربی است در باب وحدت وجود انکلام جمیع  
 صوفیه که اجماع است که وجود مقسم بر قسم میشود و وجود بشرط  
 شئی وجود بشرط لا شئی وجود لا بشرط که معنی انقداست  
 یعنی نهایی بند لا بشرطیت و این وجود غیر مقید که ذکر شد بعد  
 میاستاد وجود الی و مراد شیخ محی الدین بن العربی در قول باخدا  
 وجود همین معنیست که ذکر شد و اولد ماجد علیه رحمه الملائک  
 الواحد انقول محی الدین بن العربی جوابی دیگر و توجیهات جمیع  
 فرموده اند و اینها که در کتاب مبسوط الشفا فی مفر ما یدکر بقا  
 شده است که بعضی علماء مطلقه شیخ دکن الدین علی الدوله را بخیل  
 دید در کتاب فتوحان محی الدین بن العربی بن عبارته که سخن  
 من اظهر الاشياء وهو عینا یعنی شیخ و نقد بر مکلف که را که  
 بر وجود او در و اظهار کرده است و موجود را و حال استی انکس عین

حقیقی الی باین معنی که جمله کایات مخلوق و صلا و نوسید  
 و وجود ایشان از کثرت ضعف و درخت وجود الی این  
 کثرت ضعف و عوارض منبسط که لا تنفی است و این وجودات  
 نوسید کوسان وجود ضعیف اند و اینک این وجودات فی الحقیقه  
 عین وجود الی باشند و تا بنا آنچه مشخرد در جواب انکلام  
 محی الدین بن العربی است در باب وحدت وجود انکلام جمیع  
 صوفیه که اجماع است که وجود مقسم بر قسم میشود و وجود بشرط  
 شئی وجود بشرط لا شئی وجود لا بشرط که معنی انقداست  
 یعنی نهایی بند لا بشرطیت و این وجود غیر مقید که ذکر شد بعد  
 میاستاد وجود الی و مراد شیخ محی الدین بن العربی در قول باخدا  
 وجود همین معنیست که ذکر شد و اولد ماجد علیه رحمه الملائک  
 الواحد انقول محی الدین بن العربی بن عبارته که سخن  
 من اظهر الاشياء وهو عینا یعنی شیخ و نقد بر مکلف که را که  
 بر وجود او در و اظهار کرده است و موجود را و حال استی انکس عین

که بعضی علماء



ایشان و موجودات فی در حاشیه کتاب نوشت که انا الله لا  
 بتجسم فی الحق انا الحق لو سمعت من احد ان یقول فقله  
 الشيخ عینی وجود الحق کما سأل الله الی غضب علیه  
 فقلت یوسف للعالم ان یسب هذا الخدیوان الی الملك الی  
 بشا الی الله فوبلا صوما الحق من هذه الوردة الوردی الی  
 یسکت منها الذهوبون والطیبون والیوانیون وخراب  
 داده شده است از این آیه باینکه این آیه در صورتی وارد می  
 آید که عبارت شیخ عینی مملو خوانده شود بان و ن و اما  
 هر که عینها یعنی معجز و با خوانده شود بعضی اظهار کرده است  
 و حال اینکه احتیاج بود از ایشان چینی که خدا نیما و صوته  
 که کل شیء هالک الا وجهی پس ضرر ندارد و بی مکتی است  
 که ضمیر عینها را بجای باشد پس ظهوری که فیه بلیش از  
 لفظ اظهر و بی اندری عینی معانی بسیار است که از آن معانی  
 منع آید و هم چینی بعضی از آن معانی مخفی و نهانی  
 چیز است پس معانی کلام شیخ اینهاست که خدا نیما الی نبد و حق  
 و هم چینی منع وجود و سر خیمه موجود است و سایر وجودان  
 اما نه آن حضرت او شده و باقیست بقاء او هرگاه مقتضی او

مقتضی

مقطع از وجودان شود و فضا شافی و معده میگوید و همچنین که  
 ماده آب باقی ماند پس وجود منع از بیابان میفرماید  
 که گفته شده است که اهل صوفی هم چینی که حکم کرده اند عین  
 است از برای خدا هم چینی حکم بغیرت نیز میکند و گفته اند  
 که استغیر خداست و هم چینی گفته اند که استغیر عینی خداست  
 و نه غیر خدا هم چینی معنی گفته است کاه کوه فافیه و که  
 معاشی کاه خورشید و کوه دیاشی فی نه از این باقی  
 نه از بدوات خدیشی ای پرونا و ده های پیشیش  
 و گفته شده است این که جهان پر توست از حق و دست جمله  
 کائنات سایه او است هر آن چیزی که در عالم عیانست چیزی  
 را قاتمان جانت و گفته شده است بی باطنی ظهور  
 و لا شرف کیت جزین در انفس و افان لیس فی الکائنات  
 عینک شی انت شمس الصبح و عینک فی دو جهان سایه است و  
 نوزدی سایه را ماه ظهور فی حرف ما و من اندام تراش  
 محو کن عین را و جمله بن باش خود چرخ و کلاه غیرت را هم نوز  
 سوزی است سیر انجا مؤلف گوید در بدایت زلت سیر حال  
 در نهایت بسوی تامل مؤلف گوید که هرگاه که از فضلا

و نیز هم

در

خواسته باشد که غور و تحقیق مثال این مقامات را بدانند که این است  
 که در جمیع کتاب مفتاح الکونین والد علامه علیه الرحمه و بنامید  
 تا تحقیق حال و شخص قال فی الزمان له و ظاهر را سکار کرد  
 چه در کتب کلامیه مثل ان کتاب کم خرم یافته و چون بن رساله  
 کتایش نامه بر این ندارد بهمان مقدار احضار میبایم **ابن القادر**  
**الحوی المصری** که گفت و بنام و تحقیق است و نام وی عمر  
 ان قبله بنی سعادت قبله حلیه مرصع رسول الله علیه و سلم  
 حموی الاصل بود و مصری المولد و المحدث پدر وی از اکابر علماء  
 مصر بود و نزد وی سیدی کمال الدین محمد گفته است که وی گفته  
 که در اول بخیر بد و سیاحت از پدر خود اجازت میخواست و در راهها  
 و کوهها که نزدیک مصر بود میگفت و بعد از شبانه روزی که میبایست  
 از هجرت مرغان خاطر وی بان میگفت و بعد از شبانه روزی و شب  
 وی می آمد و چون پدر وی بان یافت بخیر بد و سیاحت و سلوک  
 طریقی حقیقت با الکلیه باز گشت اما بر من هیچ چیز از این طریقی فتحی شد  
 تا ان زمان که روزی خواستم که بیکه از مدائن مصر دریم دیدم  
 که بر در مدرسه می ایست بقال و صوفیسان و صوفی مذهب است  
 مشرق اول دستهای خود داشت بعد از ان با چهار بعد از ان

از بنی حید  
 او با حث  
 جبر و تقوی  
 و غیر از این  
 از صباحت کلام

صح

صح سر کشید بعد از آن روزی شب با خود گفته عجب این بنی  
 درین سن و ده یار اسلام برورید رسد و میان صفای سلطانی  
 و صوفی میان زنده بر مرتب مشرق ان پیرو من نکرت  
 و گفتای عمر بر من و مصر هیچ فتح میبشود فخری که نزد است و دهد در  
 زمین بجان و مکه خواهد بود خدا انجا کن که وقت فتح نرسد  
 است و انتم که در میان اولیاء الله و مراد وی از ان و صوفی غیر مرتب  
 جمل و تلبیس و سحر است پیش وی نباشتم و گفته با سیدی من  
 کتاب مکه که غیر موسوم است و هیچ رفیق و همراه یافت نیست  
 خود اشارت کرد و گفت اینک مکه پیش روی است نظر کردم مکه  
 دیدم و بر میگزاشتم و روی مکه نهادم و مکه ان نظر من غایب شد  
 تا با مجاور آمد و او را به فتح من گشاده شد و آثار ان منراوی گشت  
 و در کوهها و بلاد بجای مکه سیاحت میکردم تا انکه برادی مقیم شدم که  
 از انجا تا مکه ده شبانه روز راه بود و صلوات عرض را در حرم شریف  
 بجای حاضر میشدم و مان در شدن و آمدن سبب عظیم الخلفه هم  
 راهی میکرد و چون ستر بر اندوختی اندر میگفت با سیدی ارکب من  
 هرگز سوار نشدم با نوزده سال بر من گذشت تاگاه او از ان شیخ بقال  
 بکنش من اند که یا عمر قال فی القاهره حضرت فی تعجب تمام بوی مکه



دیدم که حضرت بروی سلام کردیم و وی بنی بر من سلام  
 گفت و بپای خندید من یاد که باین تکوین و تجزیه من کنی و حال  
 نابوت مرا هر یک دیناری بده و بیلان موضع بنی از قافه و میگوید  
 که ان همان موضع است که اکنون فرشیج بنی الفارض اینجا است  
 گفت نابوت مرا بدان موضع بنده و منظر میباش که مردی از کنه فرشت  
 اید با وی بر من غان گذار اما منظر باش تا حدای نعم جم کند  
 چون وی وفات کرد و بوضیف وی عمل کردم و نابوت در داخل  
 که گفته بود بخادم دیدم که مردی از کنه فرست آمد چون مرغ ستا  
 و ندیدم که پای و سینه بنی آمده باشد و برایشانم خفته بود  
 که پیاده در بان راه میبست و مردم با وی سخن میگویند و بر  
 فهای وی سلی میرودند پس گفت ای عمر بنی و نامری غان کنیم  
 پیش رفت دیدم که میان رشتی و آسمان مرغان سبز و سفید با ما  
 غان میکردند چون ان غان فارغ شدیم بک مرغ سبز عظیم الخلقه  
 ان میان ایشان فرود آمد و بر پای نابوت ریخت و نابوت  
 و بر او فرود و با او بگو غان میست و همه شبح کی با نری بریدند  
 تا ان منظر غایب شدند و ان حال تعجب کردم ان مرد گفت یا عمر  
 اما سعاد ان ارجح الشکله فی جوف طرخضر صبح من الحبه حیث نشأ

هم سقلا التیوف و اما شکر المحبه فکلم احبادهم و انزلهم فی  
 جوف طرخضر و هذا الرجل منهم باعرو من نیران ایشان بودم  
 ان من لکنی در وجود آمد مرا ان میان ایشان براندند و کفین  
 و با ان راه مرا فضا میرند و ان زک ناریب میکند و بر او  
 مشعل بر جوف معارف و قون لطائف که یک از ضایدان صیده  
 نایبه است که مقصد و نجاه بیت است کالبش و فلا شکر هذه  
 القصیده بین شایع الصوفیه و میرم من الفضل العالی علی الخلد اچه  
 بعد ان سیر سلوک نام دینی صیده از حقایق علوم و سیر معارف  
 بقیه از ذوق و خنده و زلفی کاملاً و الیای و اکاج حقایق شایع صبح  
 نعم از لیس احبب من جمع کرده است در چنین نظری باقی فانی گفته اند  
 که که دیگر را میسر نشد است و بس و هیچ کوان اهل فضل و غیر بلیه  
 مقدور کثر نفع بیشتر تواند بود عن کل لفظ لفظ کاشفی کل محضه  
 من حسن ما هر عجز و لکن الطاف و غیر مرز و لکن القوت احرار  
 شجر رضی الله عنه فرموده است که چون صیده نایبه گفته تمام شد  
 رسول خدا صلی الله علیه و سلم غایب دیدم فرمودند یا عمر ما سیر فیضک  
 کتم یا رسول الله انما الراجح الحبان و راجح الحبان نام کرده ام فقال رسول  
 الله ص لا یل سمیاً عظم السلوک فیهما مذک و حکما ان کره ما انزل الحبا

و علی الحقیقه

روی که گفتن وی این قصیده را نه بر نمانده شعر او بد بلکه کلامی بهر  
 حدیثه برسد و نوزدها هفتاد و نه کلامی از خواص جزو غایب  
 میشود و چون حاضر باشد امان میکرد به بیت باجمل یا بجاه  
 آنچه خداوند سبحان روی در آن عین فتح کرده بود بعد از آن  
 شریک آن میکرد تا آن وقت که مثل آن ها که معاودن کردی شیخ  
 شمس الدین ابی رحمة الله که آن صاحب شیخ صدر الدین قزوینی  
 قدس سره و شیخ الشیخ و متخرد بود گفته است که در مجلس شیخ  
 ما بعضی شیخ صدر الدین علما و طلبه علم حاضر می شدند و در آن  
 علوم سخن میکردند و ختم مجلس بر میآید و ان قصیده نظم السلوک  
 میشد و حضرت شیخ بر آن بر آن میخواند و غریب و معانی الدقایق  
 میفرمود که فهم آن متوالف می کرد که آن صاحب ذوق و کاد  
 بودی که در روز و یکی گفته که در آن بیت معنی دیگر من ظاهر  
 شده است و معنی غریب نرود ثبوت از بیشتر گفته و بسیار میفرمود  
 که سوفی میاید که این قصیده زیاده کرد و ای که که فهم آن نکند  
 معانی از شیخ کند و هم شیخ شمس الدین گفته است که شیخ سجد  
 فرغانی نامی هنرور بودیم آنچه حضرت شیخ فرموده بود و در  
 بود و آنرا تعلیق میکرد و الاثر معانی سے شرح کرد و باقیات

و آن هر آن که انعام حضرت شیخ عانت شیخ صدر الدین قدس سره  
 نعم سره قال الامام الهاف قدس سره رحمه الله و هذا حسن بقیه شیخ  
 ابن الفارض فی وصف راجح المحبة و الشوق و الوصل و غیر ذلک  
 من الاصطلاحات و العلوم الحقیقیة المعرفیة فی کتب متابع الصبیح  
 و من ذلک وصفه لها فی هذا البیت المشهور هبتا اهل الدبر که  
 سکر و الهاء و ما سر و باضا و لکنم هوا علی فیه طلبک من سماع  
 عمره و لیس له فیهما نصیب و لا سهم و قال البیت من المشهورات و فی  
 الشیخ شهاب الدین الهروی قدس سره عنده موقوف فی بعض محاسن  
 فانی الیه الشیخ شهاب الدین رحمه الله من فریضه فاندک الشیخ التام  
 رحمه الله قصیده و اسمر فی افتادها الی ان قال اهل المالم الکی  
 اهل المومعة خال المیتر بعد الیاس من فرج لک التیارة فاطلع  
 ما علیک ففده ذکرتم علی ما بیک من عوج و صفا الشیخ شهاب  
 الدین رحمه الله مؤلف و من عنده من شیوخ الومنا الحاضرین کان  
 المجلس عامرا بشیوخ الجلالة و سادة من الاولیاء فخلع علیه من الحظرة  
 قبل الاربعة خلع و حق ان شیخ ابن الفارض هفوة صادر شد و بها  
 بان مؤلفه و موقوفه عظیم که سر دیک بود که بقیه وی معارف کند  
 و اقلین بیت حرری بخواند من ذلک الی ما ساء و فاه و من الحسن

و در حدیث السیاق و السیاق و السیاق



فقط شنید که در میان زمین و آسمان کسی میگوید اما شخص  
و بر نمی دید محمد الحارثی الذی علیه جبریل علیه السلام بنسخه هان ابراهیم  
جعفری رحمة الله تعالی گفت است که در خواجی جعفر در سیاحت خود  
و با خودی حدیث بقا در محبت میگویم تا که مردی چون بر زحمت و  
بکند شد و این بلیغ میخواست **فلم یفهم** حقو فی عالم کنی فی ما بها و  
مالم یجلی ملک صورتی و دانستم که آن نفس میخواست و در حق  
عجبم و میرا بگویم و گفتم این نفس از کجا میورسیده است گفت  
این از نفسی بودم سرفرازم بنی الفارسی است گفتم اکنون  
و کی گشت گفت پیش از این نفس وری از حجاز می شنیدم و اکنون  
از جانب مصر می بدو حال و می محضر است و ما میورسیده ام و آنکه  
در وقت انتقال در حاضر باستم و بر وی نماز گذارم و اکنون بوی  
وی میروم و بوی مصر میورسیده شد و من بنی منوجه شدم و بوی  
آن مردی باقم و در عقب بوی میروم تا به شیخ بنی الفارسی رسید  
و وی محضر بود گفتم سلام علیک و رحمة الله و بر کانه گفت و علیک  
السلام بالبراهیم بنی و بنیان باد که توان زنده اولیا خدا  
تعالی گفتم با سیدی میدانم که این بنیان از حضرت خواست سجانه  
که بر زبان میگویند و اما میگویم که حجت از ایدانم تا اولیای آن

امیدان

اطنان باید که نام من ابراهیم است و مرا از مقام ابراهیمی گفت  
ولکن لبطن فی ضیعه است گفت آن خدایم و خواستم که  
دو وقت انتقال من جاعلان از الی الله حاضر شود و حق حاضر  
شدی پس لا بدی از نشان باشد بعد از آن دیدم که جنتی بر حق  
ممثل شد چون بان نظر کرد که گفت اه و کبریه عظم بر گرفت و در آن  
وی بنظر میفرست و این بلیغ خواندن گرفت **پان** کان منقذی  
فی الحب عندک ما عذر بان فقد ضیعا با می امید طهرت رو  
چنان نما **البی** احبها اصناف احل لی من کفتم ای سیدی  
این مقام بزرگ گفت ای ابراهیم رابعه علویه که نف بود گفتم  
است و عزتک من عبدک حق من باریک و کار خیر و جنک  
بل که ایدم لرجه الکیم و محبة ملک و این مقام نه از مقام است  
که من لرا طلب کرده ام و عمر و دین و حجتان بپر بر دام نمیعد  
از آن نام گرفت و خندان شد و بر من سلام گفت و مدح کرد و  
گفت در خجسته من با جاعت حاضر باش و بر من مان کن و سه نفر  
بر من بر من بیانش بعد از آن بلا رفت و دو وقت بعد از آن با جاعله و با جاعله  
مشغول شد شنیدم که فایلی میگفت که از ذوی می شنیدم اما شخص  
و بر نمی دیدم یا عمر تا مردم وی گفت **نظم** اودم و قد طال المک

منك نظره وكم من دما روزهای طالت بعد از آن خندان و  
گناه روی عجب پوست داشتیم که معصوم روی بداند و راه  
وی در کارش خادند و هم شیخ بهان الدین ابراهیم جعفری  
گفته است که در وقت اقبال وی هیچ کس از اولاد او حاضر نبود  
بعضی را می شناختم و بعضی را نمی شناختم و از آن جمله بود غریزی  
که سبب معرفت من می شد بود و من در عرض جانم از آن  
نزدیک تر ندیده بودم مرغان سفید و سبزه سران پرندگی  
کردند و مردم بسیار بر جلان که آمده بودند و در جمع مقدس  
حضرت رسالت علیه السلام حاضر شده بودند و وی تارک بود  
و انوار انبیا و اولیا اخبر و جن طایفه بعد از انظار امتداد بان  
حضرت کرده بر وی تان می کردند و من با هر طایفه تان می کردند و  
بدین سبب در وی تاخیر یافت و تا آخر وقت گشود و هر کس  
در آن نمی می گفتند بعضی می گفتند این در حق وی تادیهی است  
که در محبت و عود مقامی بلند می کرد و بعضی می گفتند و هم  
آن سرکار محجوب بودند الا من شاهد آنم چون از روزی دیگر وی کرد  
بعضی قضای و صیبت وی سر روز اجمالا متکرم و لیسع لوالعجب  
و غریب مشاهده اخذ که معقول را حالت اول آن نیست و نفی

سینه

شیخ بهان الدین مد که با جمعی از کابر یارن وی وقتیه بودند  
دیدند که حال بسیار کمر و قری در آمده کرده بران نشستن  
بیت می خواند **نظم** ما کنی اهل العشق فی منعم علیها تراب  
الذل بین المقایر بعد از آن از خاکها و کردها را بر فند و بدامن  
مبارک خود می بردند تا حل می فرمودند با آنکه ساختند قوی و قوی  
فی الثاني من جادی الاولی سنة اثنتین و ثلاثین و ثمانم  
**شیخ محی الدین محمد العربی قدس سره** سره  
وی فردی قابلان بوجودت و جود است و بسیاری از صفات و علماء  
ظاهر در وی طعن کرده اند و اندکی از صفات و جماعه ان صوفیه و غیر  
بزرگ داشته اند و شیخ نجباء عظماء و مدحها کلامه مدحها کما و بعضی  
بعلو المقامات و اخبر و اعنه با جلول ذکره من الکوامن هکذا ذکره  
الامام الیافه رحمه فی تاریخیه و غیره اشار لطیف غریب و اخبار  
نادر عجیب مصنفات بسیار دارد یکی از کما و مشایخ بعد از در صاحب  
وی کتابی جمع کرده است و در آنجا آورده که مصنفان حضرت شیخ قدس  
سر از آن پانصد تن یادداشت و حضرت شیخ بالتاسم بعضی از اصحاب ساله  
در فهرست مصنفان خود می شناسد و در آنجا یادداشت و بعضی  
و بخواه کتاب را نام برده بیشتر و دشون و بعضی در غیر آن و در



ان رساله فرموده كه ضد من در تصنيف اين كتب نه چون ساير  
مصنفان تصنيف و تاليف بود بلكه سبب بعضي تصنيفات ان  
بود كه برين از حق سبحانه امرى در دى شد كه نزد ملك بود كه مرا  
ببروز حق در اين بيان بجهت انان مشغول مى ساختم و سبب بعضي  
ديكى آنكه در خواب ياد مى كشيد از جانب حق سبحانه و تعلى بان  
ما مودى شدم و در تاريخ امام باقر رحمه الله تعالى مذكور است كه گفته  
الذكر يا شيخ شهاب الدين سهروردى قدس سره بنتم روحها  
انفاق صلتان و اجتناب افاده است و هر يك از اينان در ديكر  
كرده و امكان از ملك ديكر معارف نموده اند و بيان اثبات  
كلامى واقع شود بعد از ان در انحال شيخ شهاب الدين پير سيد  
كفته است رجل ملون قرينه الى قدمه من السنه و شيخ شهاب الدين  
انحال وى پير سيد اند گفته است كه جوهر الحقائق و كتب عزقه وى  
در مضمون ملك و اسطر شيخ حجي عبد القادر كلياتى قدس سره بنتم  
مى رسد و ثبت و ديكر وى در عزقه مختصر عليه السلام ميرسد ملك و  
قال فى الله عنه لبيت هذه الحرفه المعرفه من يد اى الحق على بن  
عبد الله بن جامع بينانه بالخط خارج الموصل سنة احدى و ستانه  
وليس انى جامع من يد المختصر عليه السلام و فى الموضع الذى البير

ايها

ايها البسما ابن طبع و على تلك الصورة من غير زياده و نقصان  
و ثبت و ديكر وى مختصر ميرسد وى اسطر قال و فى اسطره صحيح  
انا المختصر عليه و نادى به و اخذت عنى و مير او صانها شفا  
السلام لقا لا الشيوخ و غيره لك و رايه من ثلثه ابتداء من خزنة  
العوائد را تير غير على البحر و على الارض و رايه بطل فى الهواء و اعظم  
اسباب طعن طاعان و دوى كتاب مضمون الحكم و حكايا كه مدنا طعن  
طاعان بان تقليد و تعصب است با عدم اطلاع به مصطلحان وى  
با عجز عن معاني و حقايق كه در مصنفان خود درج كرده است و ان  
مقدار حقايق و معارف كه در مصنفات وى مخصوص در مضمون و  
فوقها ان ادراج بافته است در هر كتاب يان عنى شود و انچه  
كسى ان بنى طائفه ظاهر شده است و بنى مضمون عدلت حراجه به حان  
الدين بنى مضمون بارسان قدس سره حقيقى استاء دارد كه ميگفت كذا له  
ما صيرمود كه مضمون جاست و مضمون دل و هر جا كه دل بزرگوار  
اثبات و كتاب فضل الخطاب وى بعضي كبر العار و بنى كفته است  
مراد بان حضرت شيخ است قدس سره وى الشيخ موقيد الدين الحيدى  
في منزله لعضول الحكم عن شيخ الشيخ صدرا الدين القنوى قدس سره  
سر ان وى عن الشيخ وى الله عنه انه قال لما وصلنا الى الجبل و

من بلاد اندلس عزمت على نفسي ان لا اركب البحر الا بعد ان استشهدت قاضيا  
احد الى الظاهر والباطن الوجه به ما قد رآه سبحانه على ودي ودي  
الى اخر عمرى فوجهت الى الله سبحانه بخصي نام وشهود عام ومراقبه  
كامله فاستدنى الله سبحانه جميع احلى ما جرى طاهر باطلا الى  
اخر عمرى حتى صبحه املك اسحق من محمد وصحبتك واحكامك وعلمك  
واذراك ومقامك ومجاليك ومكاشفاتك وجميع حقوقك  
من الله سبحانه ثم ركب البحر على بصيرة وبعثت وكان ما كان ويكون  
من غير اخلال واخلاق وهم ورفق حان اورد است حكايته  
ان حاله قد ولعنا سائلا من ربه ورجاه بجهل ومفصل ما  
وصل اليه من تفصيله وما لم يصل اليه ولم يفت عندنا من من  
بكل ما جاء به جهل ومفصل في نفس الامر اخذت ذلك عن امر اخذ  
تقليد ولم يخبر الى ما هم النظر العظم فيه من جهل واحالة وزوج  
صرك على ايماني بذلك حتى علمت من ابن اسن وماذا اسن وكشف  
عن بصري وبصري وخيالي فزيت بعين البصر ما لا يدرك الا به في ريب  
بعين البصر ما لا يدرك الا به ورايت بعين الخيال ما لا يدرك الا  
به ضال الامر في مشهور الحكم المخجل المقوم بالتقليد موجه اظن  
قد من اتبعته وهو الى سؤالا الجورث الى محمد عليه وسلم وسأله  
عليه

جميع الانبياء كلهم من ادم الى محمد عليه السلام واستدنى الله به  
المؤمنين بهم كلهم حتى ما بقي منهم من احد من كان وهو يكون  
الى يوم القيمة خاضعهم وعاصمهم ولا يجرأ على الجماعة كلها فقلت  
افذارهم واظلمت على جميع ما امت به جهل ما هو في العالم العلوي  
ومستند ذلك كله فانه حتى علم رايته وعائنه عن ايماني فلم انزل  
افذرا على ما افرد واعلم لقوله النبي عليه وسلم لا يظلم ولا يعفى  
ولا تخفى في ريب بين الايمان والبيان وهذا من ربه الوجه في  
الاتباع فان حمله الاقدام لا كما يراى يكون هذا اذا رقت لعائنه  
لما وقع به الايمان فعمل على عين الايمان فلم يجمع بينهما ففان من الكمال  
ان يعرف قدره ومن لم يعرفه وان كان من اهل الكشف فما كشف  
اسمه من قدره ومن لم يظن نفسه فعمل على المشاهدة والكمال  
من عمل على الايمان مع ذوق البيان وما النقل ولا اثر في البيان وما  
رايت لهذا المقام ايقابا لحال وان كنت اعلم ان له رجلا في العالم  
لكن يجمع الله بينه وبينهم في رتبة اعيانهم واسماهم فقد يكون ان كان  
رايت منهم وما حفت بين عينيه واسمه وكان سبب ذلك اني ما  
علمت نفسي فظا الى ايمان الحق ان يطلع على كون من الاكوان ولا  
حادثة من الحوادث وما علمت نفسي مع الله ان يستعمل فيما ربه ولا



بسبغنی فیہ باعدی عنہ وان یختص بقاء لا یكون المنع اعلم انه  
 ولواشر که فی جمیع من فی العالم لما تاتى لذلك فانی عبد الحق  
 لا اطلب القوف علی عباد بل جعل الله فی منی من الروح انی اتفه  
 ان یكون العالم کله علی قدم واحد فی عالم المراتب خضی امته  
 بجائمه امر لم یخجل لی بانی منکرت امته من العجز عن شکر مع فی منی  
 فی الشکر حق و ما ذکر من ماذکرت من جلال الخیر لا یله وانا  
 ذکره کما منی کما لو احد لقوله نعم واما سبغنی بیک فحدث وایضا  
 اعظم من هذه واکثر الاخر لیسع صاحبته فحدث فیهم کما سقا  
 نفسه بما استلغا فیما لعل هذا فیکون مع وفی ورجی وانه  
 لا یبقی وکهم الا فی المحسوس شیخ صدره الی من قد من مع وفی  
 فکول میفر ما یدک که شیخ ما انظره فی بعض منی که چون خاصه که بر  
 حال که اطلاع یافته نظری بری که فی وذل احوال العزیز و فی منی  
 وی خبر کردی در باب جهل و چهار دان من حان مذکور است که  
 شیخ میگوید که فی منی مر از من مستند و قد کار می کند که در ابتدا  
 که مان میگذارد جماعت و امام بودم و جمیع اعمال مان چنانچه می  
 بجای می آوردم و مرا به انچه مشغوری نه نه جماعت و نه بخل ان و نه  
 هیچ چیز از عالم محسوس و باینکه میگویم مرا بعد از انان خبر کردند

من منی و میدادتم هر چه از من واقع شده بود چون هر کس نامم  
 بود که از وی ما در میسوزد و وی از ان اکاده داشت که می خوا  
 و نعم وقت مر از من میسوزد داشته بود و با من بخوان کرده که با من  
 کرده بود که ویر و راقه مان بوی بان میدادند اما میدادیم که ویر  
 بان شورش بود بانه از با جند قدس مع کشتند الحده الی منی  
 علیه لسان ذنب و هم در فوجان مذکور است که حضرت شیخ این  
 بیت فرموده بود که با من برانی و لا اراه کم داره و لا برانی علی  
 ان اصحاب گفت چون گفته که برانی و صیدانی که او ترا می بیند بر  
 بدیهه گفت : با من برانی خبر ما و لا اراه انفسا کم ذل اراه معا و لا  
 برانی لا اراه و هم در فوجان مانده است که بعد از انان جمیع طواف  
 میگردم شخصی دیدم که طواف میکند که وی کسی را فراموش نمیکرد و  
 کسی را بر میان دو کس در می آمد که ایستاد انهم جدا نمیکرد انستم  
 که در می است میخند شده سر راه وی نگاه داشتم و بر وی سلام  
 کردم و جواب من بان داد و او را وی همراهی کردم و میان ما سخنان فی  
 شد داشتیم که احمد سبغی است انوی میسیدم که چرا انوی ها و  
 هفت روز سنه را یکسبغی مخصوص کردی گفت انان حجت که خدای  
 نعم روز یک سنه ابتدا خلق عالم کرد و در جمیع فروع شد پس

درین روز که وی بکار ما بود من و کاروی بودم و برای حفظ  
 خود کاری نکردم چون شب آمد از برای خود خوابیدم و دروی  
 بکس مشغول بودم از برای فتنان شش روز و یکی از وی سوال  
 کردم که در وقت فتنه زمان که بود گفت من بودم پس مرا طبع  
 کرد و رفت چون بان جای که می ششم باز آمدم یکی از اصحاب  
 من گفت که مردی غریب دیدم که در مکه ویران شده بودم با این  
 در طواف می میکرد که بود و از کجا آمده و قصر را باز گفت  
 تعجب کرده اند و هم در صحن جان می آید که یک آن متاع ما را گفتند  
 که در میان پادشاه که خلق را از وی ضعف بسیار است و نسبت  
 شترالاحلام و اعتقاد نام دارد بهار است با عجمی باید رفت شیخ  
 با عارف شهر وی استقبال کرد و شیخ را با این وی آورد و  
 که در نزع است گفت زودتر ویران باید پیش از آن که هر دو  
 شهرش گفت چند دو پانچم او را گفت ویران باز خرید و بی کمال  
 ویران و در نزع و در میان گذن در وقت افتاد و در خرم  
 حزه بکشد و بر شیخ سلام کرد شیخ ویران گفت ترا چه بال نیست  
 ولیکن اینجا دقیقه است که بعد از آن که ملک الموت حاضر شد  
 تا آنکه بگوید چاره نیست آن بدلی ما ترا از وی خلاصی کردم این

زمان

زمان از ما خیزد می طلبد باز بخدا گشت ملک الجانی بنی  
 گذر آن زنده با شش خلق را از فتنه اسایش بسیار است و فتنه  
 عظیم القدری مرا و خربت که دو ستر بنی دختران ملت نزد  
 من ویران ای نری سام بعد از آن از وی ملک الموت کرد و گفت  
 بی ملک جانی بری بین دیک پر و ده کار خیزد نیز وی جان و خلق  
 مرا بکیر بدلی که ویران خدا تعالی باز خریدم بعد از آن شیخ  
 پیش و خیزد رفت و در هیچ پاری نه و گفت ای عزیز من روح  
 خود را من بخشیدم زیرا که من تمام مقام و خیزد با دستا می توانی بود  
 در ضعف گفت ای پدر جان من در حکم است ملک الموت را گفت  
 جان وی بکیر در حال و خیزد شیخ بقیاد و میرد پس شیخ بنی الحری  
 رضی الله عنه میگوید که نزد یک مال است که از ملک خیزی بدهند  
 و جان مرصی را باز خرید چاره نیست و کلام نیست که در دعوی  
 جان و یکی بدهند زیرا که ما از خود این مشاهده کرده ایم که جان کس  
 ما نخریده ایم و هیچ جان در دعوی ندا ایم و هم در میان می آید  
 که در صحنه است و ثامن و حساسه در مجلس حاضر شد یک از علما  
 که بر من حب خلاصه رفتی و ایات من چنانکه ملک سلطان کند  
 مکی و ای ملک خیزد عارفان و عجزان انبیا علیهم السلام کردی



و انما فضل زمان بود و در مجلس مقلان از حضرت عروه طایف  
ان طایفه گفت که عامه میگویند که ابراهیم که در انشای خداوند  
و این محالست زیرا که انشای الطبع حرف است مراجهام تا بداند این  
بنیاد ناوبر کرد و گفت مراد انشای مذکور در قرآن انشای غضب  
نموده است و مراد با انشای ابراهیم در انشای انست که ان غضب  
بر وی نازل شد و مراد با انشای ویران نمودن انکه غضب را  
بر وی نازل نمود بجهت غلبه ابراهیم بر وی بدلیل و محبت چون ان طایفه  
گفت که عامه میگویند ان کلام خود فارغ شد بعضی از حاضرین مجلس  
و ظاهر است که شیخ بان خود را میخواهد گفت چه میگوید که ترا صدق  
انچه خدا تعالی گفته است که انشای و ابراهیم علیه السلام برود سلام  
کرد ایندم بنایم و مقصود من ان بنی نوع انکار معجزه ابراهیم است  
علیه السلام نه اظهار کرامت خدایتان منکر گفت که این نمیتواند  
بود گفت این انشای که در بین مقلانست همان انشای هست که میگویند  
بالطبع حرف است گفت هست مقلان را داشت و انشای ها را در  
دام من منکر و غیب و مدتی نگذاشت و بدست خود هر طرف میگردانید  
و جامه وی فروخت باز ان انشای را در مقلان و غیب و منکر و گفت  
دست خود ببار چون دست وی بنی و انشای رسید فروخت

است  
بسی گفت و شیخ منکر که سوختن و ناسو شدن انشای بفرمان خداوند  
سجانه بخرد طبع منکر اعتراض نمود و بیان آورد و هم در توقعات  
بی ارد که شیخ ابو العباس حریری در سنه ثلث و ستائمه در مصر  
با منی گفت که با شیخ ابو عبدالله قرطبی در بان امر فتنه وی  
برای فرزند صغیر خود قضیه کی فتنه بود و مصر هر طرفی را گویند  
ان شبیه که در اینجا بول کنند جامع با حرمه صالح با ما بودند  
جانی بنشینم که جنی خرم خاطر بران قرار گرفت که بجهت ناخوشی  
فدوی شیخ منکر بگردن طرفی حاضر نبود گفتند ان قضیه نوست  
و هیچ نا پاکی در اینجا نرسیده ان بیره را در اینجا کرد و چون خوردند  
و مردمان را کشته شدند با ابو عبدالله میر فتنه و قضیه در دست  
وی و امه که من و ابو عبدالله قرطبی هر دو شنیدیم که انان قضیه  
او ان آمد که بعد از ان که اولیاء خدا تعالی در بنی خیز خیزه با  
شدند من جایگاه بول و نا پاکی شوم سر کد بخدای تعالی که هم چنین نمی آید  
بود اندست و بی حجت و بر زمین افتاد و خورد شکست و انان صورت  
حالی عجیب در میان من کرد شیخ گفته است و ضعیف منم که با شیخ ابو العباس  
گفتم که ستان و عطف ان قضیه قائل شده اید مقصود من انست که متاثریم  
کرده اید بسیار نظرها که در اینجا کسائی بجهت ناخیز خیزه خوردند و ناخیز

تا باکی شده بلکه مقتضی از آن تشبیه شده است که بعد از آن  
 که دلای تمام موضع معرفت خدای تعالی شده است می باید که از موضع  
 اعتبار نکرد اینها و در اینجا چه جای آن که خدای تعالی از آن غنی بوده است  
 خدای ندید و آنکه شکست انسان با آنست که می باید که پیش از اینها  
 هم چنین شکسته باشد شیخ ابو العباس اصفیاء را در که ما از آنچه فرمود  
 غافل بودیم و هم در مقامی بود که یکی از احوال این بادشاه تلسان  
 بوده است نام وی عیون بن یحیی و در زمان وی شیخی بوده که میرا  
 امیر عبدالله فرستید بکفایت از آن غفلت قطع کرده و در پیروان  
 تلسان و موضع جبار و منقول بوده و در آن زمان موضع تلسان  
 میرفته می بین یحیی در جبل و حرم خود در راه بری رسیده و بر آنکه  
 که این عبدالله فرستاده است سراسب باز کشیده و بر وی سلام کرده  
 و با همای غایب در راه می رسیده است که ایما الشیخ بالین جابجا  
 که من پرسیده ام مانند او است شیخ فخریده است میگوید گفته است چرا  
 صیقلی که نشان نادانی و کم عیفا و حال از حال یکی می ماند که در مرد  
 افتاده باشد و از آن سیر خنده باشد و سر تا پای وی خون و غایت  
 آلوده باشد چون بر مولد بای بر دارد که ناکاه از آن بر دل داشته  
 بر وی رسد شک و نظر هم بر آمده است و مظالم عباد در کردن و

جبارت

جبارت و از آن حی بر پی که نشان از بدین جابجا را هست  
 باقی می بماند و از آن سیر خنده فرموده اند و از آن سلطنت کرده  
 و در آن شیخ شد چون سر و سر پیش شیخ بود شیخ در میان آن  
 و گفت ایام مهمانی نام شد بر حیرت و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت  
 پسند و حیرت بر سر خود نهاد و بیان از وی اند و مردم و بر بعد از آن  
 سلطنت بدان حال میاید و میاید و میاید و میاید و میاید و میاید  
 و در آن حیرت و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت و حیرت  
 نادر که شد و حیرت که که آن شیخ التماس دعا کردی گفته التماس دعا  
 از حیرت که که در آن بادشاهی بر جدامد و شاید که اگر بدان مبتلا  
 بود می زهد نماید شیخ کن الدین علی الدین الله خدمت رسیده و در  
 بین که در آن حضرت شیخ رضی الله عنه در بسیاری از شیعیان و شیعیان  
 اعتراف نموده است چنانکه در خطاب وی می شنید که ایما الصدیق و ایما  
 المقرب و ایما المولی و ایما العارف الحقیقی و این جوش ها را خطوبی  
 بر کفار و منافقان و مجرمان است اما برادران من که حضرت شیخ را و جرد  
 گفته است خطبه بلکه نکیر کرده است و بعضی از اهل عصر که سخنان هردو  
 شیخ را قیاس بسیار کرده بود و جرد و اعطاء و احلام تمام داشت  
 در بعضی اندام با خود فرموده است که در حقیقت حق جبارت ایشان



خلاف نیست و تخطئه و تکفیر شیخ رکن الدین علاء الدوله مرشیخ را  
 رضی الله عنه راجع بان معنی است که در حقان کلام شیخ فهم کرده ایم  
 معنی که مراد شیخ است زیرا که وجود را سه اعتبار است یکی اعتباری  
 فیضی و یکی که وجود مفید است و دوم فیضی و یکی که وجود عام است  
 و سوم که فیضی است که وجود عام است مطلق است آنکه شیخ رضی  
 عنه ذات حق را سبحانه وجود مطلق گفته یعنی اجزاست و شیخ رکن  
 الدین علاء الدوله از هر وجود عام حمل کرده و در حق و انکار آن  
 با لغو نموده یا وجود آنکه خود با حلق وجود ذات معنی اجزاست  
 است چنانچه در بعضی رسایل فرموده است که الحیده علی الایمان جزء  
 وجوده و نه از همه حقان یکون معینا احد و او مطلقا لا یکون له بل  
 مفیدانه وجود چون مفید محدود باشد و مطلق نباشد که وجودی  
 موقوف باشد بر مفیدان ناچار مطلقا خواهد بود که فیضی باشد که هیچ  
 بیان مفید و عدمی مشروط نباشد و میبود و یغنیات مشروط علی حق  
 باشد و در عبارت مشروط وجود او فی حد ذاته و تراعی که میان شیخ رکن  
 الدین علاء الدوله و شیخ کمال الدین عبدالوہاب کاشانی رحمه الله  
 پیش از این مذکور شد آن توان بین قبل از آن بوده و آنکه علم بالسر  
 و در ساله اقبالیه مذکور است که در شبی در مجلس شیخ رکن الدین

علاء الدوله پرسید که شیخ محلی الدین اعرافی که خود را وجود مطلق گفته  
 و در بیانات بان معانی باشد یا نه فرمود که حق بان معانی را قطعاً نمی  
 خوانم که برین بان نام کاشانی ایستاد منی تکفیدی چه معنی مشکل  
 گفتن روحانیست اما چون گفته شد تا کام ناولید بسیار بد کرده تا در حق  
 مشبه و بلاطی بقصد و منی و حق زکاتی فی اعتقاد و شیخ منی بدانم  
 که محلی الدین اعرافی بان معنی خواسته که وحدت او کثرت ثابت کند  
 وجود مطلق گفته است تا معراج دوم و بیان فی اندک که معراج است  
 یکی آنکه کافاته و لم یکن معنی و در بان معنی این است و دوم  
 آنکه الان کافان و معنی این مشکل تر است او خواست که ثابت کند که  
 کثرت محلیات و وحدت حق چون یاده نکند وجود مطلق بدین  
 او افتاده است چون یک شیخ او برین معنی ثابت بوده است و بر  
 حق ملامه و انشود یکی که نقصان کافان میابد مایل باشد چون قصد  
 و بیان ثابت و وحدت بوده باشد حق من از حق حق کرده باشد چه  
 هر که از اهل قبله احتیاجی کرده است و کالی اگر خطا کرده است بنی  
 من چون مراد او کالی بوده است از اهل بیان حق اهد برده و مصیبت  
 از اهل رجاءات و لد الشیخ رضی الله عنه بر سبب من بلایه و الاکمل  
 لبلایه الاثنی الساجع عشر من رمضان سنه سنه و حسابه و حق فی العلم







و کتاب روضه الیاحسن فی حکایات الصالحین و کتاب اللذی نظم  
فی ضابطه القرآن العظیم و در این کتاب تصانیف دیگر وارد و شاعران  
نیز گفته و می گفته است که شیخ علاء الدین خوارزمی گفت رحمة  
که شبی در بعضی از بلاد شام در خلوت خود بعد از نماز عقیق بیدار  
نشسته بودم و در خلوت زانده رفتم سینه بود دوم دیدم  
ماخوذ در خلوت نداختم که از کجا در آمدند و ساخته با من سخن  
گفتند و با یکدیگر با دوا حل نظر کردم ذکر مردی از شام کردند و  
بروی شاکت گفتند و گفتند یک مرد است که بداند که از کجا میخیزد  
بعد از آن گفتند سلام ما بجا حجه عبدالله ماضی برسان گفت  
او از آن کجای شناسید و وی در حجاب است گفتند بر من می رسید  
بنت و بر خواستند و پیش رفتند سوی حجاب بنداشتم که تا از خوا  
گزاران و نوایر پیر و من و هم وی گفته است که شیخ مذکور گفت  
که در بعضی از ساحل های شام در ماه رجب سه نفری را دیدم  
سجاده دوپوشی بخوابیده و در آمدند بعد از آن پیش رفتند و نداختم  
که از کجا در آمدند و از کدام بلاد آمدند چنانچه من سلام کردند و  
مصاحف بخواندند با ایشان انس گرفتم گفتند آن کجا آمدید گفتند بجان  
هم چنین فی این حال سال میبند بعد از آن خشتک پاره نان

جو

چرا داشته پیش ایشان نهادم گفتند نه از خبر این آمده ایم گفتند پس  
ان خبر چه آمده اند گفتند آمده ایم و ترا و صبت میکنیم بر ساینده  
سلام بعد از آن طایفه و گفتند بگو که بشارت ما دانی گفتند و بر  
از کجای شناسید گفتند ما بری رسیده ایم و وی بار سید است  
گفتند شاد و بشارت رسانیدند از فی هست گفتند از میان  
ذکر کردند که آن پیش برادرانی می آیند که ایشانرا هست در شرف  
و فی الحال عتاب شدند و هم وی گفته که در آن احوال مشرود  
بودم که طلب علم مشغول باشم که موجب فضیلت و کمال است با  
عبادت که سخن علالت و سلامت از آن فایده و وفات و درین  
کتاب کثی واضطرار بر آنه قرار ماند و نه خواب کافی داشتم که روز  
و شب عطا العزیز میبندیدم و درین بقراری از آن بکسیدم در وی  
و در وی دیدم که هرگز ندیده بودم و در وی بینی چید نوشته که آن  
کس نشیده بودم و آن بشارت این بود **تفهم** کن عن هوک معرا  
و کل الامور الی القضا فکون بالذی المصنوع و بما صاف القضا  
و لیریتام صنف لك فی عواضدنا الله یفعل ما یشاء فکون تکی  
معرونا چون این بشارت را خواندم که با این بر نش من زنده و شدت  
حرارت ملق مرا خندانند و بی با کتاب راه الحیان را که در تاریخ



بن شش بر سال خاده است و ناسنه حبیبی و سبانه بیان حدیث  
کرده و معلوم نیست که بعد از آن چند کاه دیگر بوده و صفی اسیر نم  
عنه و تقاضای **شیخ اوجلا الدین که ما فی قدس الله سره**  
و می مرد شیخ دکن الدین سبانی است و وی مرد شیخ قطب الدین  
اچیری و وی مرد شیخ ابو العجیب سهروردی قدس سره است و هم  
بسیار بزرگ بوده است و بحج شیخ علی الدین بن العربی رسیده  
و شیخ در کتاب غوامض و بعضی مسائل دیگر از وی حکایت کرده  
و در باب ثامن آن فوائد میگوید که شیخ اوجلا الدین که ما فی  
رحمة الله گفت که در جانی خدمت شیخ خود میگویم در سفر بودم  
و وی در عاری نشسته بود و منم شک داشت چون بجای رسیدم  
که احوال رسانی بود در خواست کردم که اعازت ده که دار و می شام  
که نافع باشد چون اضطراب مراد بد اجازت داد و بر منم دیدم  
که شخصی در جنبه نشسته و ملازمان وی بیای ایستاده و پیشی  
شعله از خنده اند و وی مرا غنی شاخ و من در اعنی شاختم  
چون مراد میان ملازمان خود دیدم برخاست و پیشی من آمد  
و دست مرا گرفت و گفت حاجت تو چیست حال شیخ نایاب و می گفت  
خالد دار و می حاضر کرده و من داد و مان هر وقت آمد و خادش  
حرم

هر دو آوردند رسیدم که شیخ از بید و بیرون آمد سوگند بر من  
دادم که باز کرد باز گشت پیش شیخ امد و دار و آورد و آن را  
و احترام که انشخص کرده بود با شیخ گفت بنده کم کرد و گفت ای فرزند  
چون اضطراب مراد دیدم مرا هر وقت شفق آمد که بر منرا اجازت داد  
چون احوال رسیدی مریدم که آن شخصی که امیران موضع است بنی  
الغسان نماید و شرمندگی سوزان هیکل خود حرم و سلام و بصورت  
و می بر امد و در موضع وی بنشینم چون فی الملی ترا می داشتم  
و کردم آنچه در بدی در سال اقباله مذکور داشته شیخ دکن الدین  
علی الدین رحمه الله هم گفته است که از روزی که فاطمه و منی بود  
یک از مردان شیخ شهاب الدین سهروردی قدس سره را به امر اجابیده  
بزرگوارت و می خدمت الحی پس مردی غریز بود ساعته بنشینم و از هر  
سخان میرفت از وی پرسیدیم که ما شیده ایم که شیخ سبانی الدین  
قدس سره شیخ اوجلا الدین که ما فی ما قبله خوانده و پیشی خود نکلاشته  
است راست است آن پیشی گفت بلی و من در انج در خدمت شیخ حاضر  
بودم که کسی ذکی شیخ اوجلا الدین میگوید و میگوید که پیشی من نام وی  
میرید او متبع است اما بعد میگویم در خدمت شیخ حاضر بودم که  
با شیخ گفتند که این سخن با شیخ اوجلا الدین شنیده و گفته که هر چند

شیخ را متبذع گفت اما مرا ای معاصرین پس که نام من بر زبان شیخ  
رفت و در میان من یعنی مرید گفته است دان بدین است **شعر**  
ما سالی ذکر الی عینیه بل سرشانی حضرت با کماله شیخ  
الدین قدس سره خلق و بر آغوش گرفته متبادرند که مراد شیخ  
مخاطب الدین قدس سره با ابتداء و بیان بوده باشد که میگوید  
وکی در حضور حضرت و سل عظام مروری میکرد و جمال اطفال  
در صورت عقیدان مشاهده می نمود چنانکه گذشت که شیخ شمس الدین  
بزرگوار قدس سره اندکی پس بد که در چکاوکی گفت ملحد و ملط  
ابن یمن پس شیخ شمس الدین گفت اگر بفراوانی اندازی چرا بر زبان  
می بینی و می گوئی ما احلال الدین رومی گفته که وی شاهد باز  
برد اما پاک بان بود خداوندی فرمود که شی گری و کن شنی  
و این دیاعی هم برین صفت لایک میکند **دیاعی** زان میگویم  
بچشم سرور و صورت زیرا که در بعضی است از صورت این عالم  
صورتش را در صورت می تواند دید مگر در صورت و در حق  
نورانی مذکور است که چون وی در عالم کی مرگ می رسد این امر  
چاک کردی و سینه بسته ایشان بان طاری چون معبد در سید  
خلیفه دهری صاحب جمال داشت این سخن شنید گفت او متبذع است  
و کفر

نویس

و کافر اگر این حرکت و بی حرکتی چون سماع کی مرسد شیخ بیک است دریا  
و این دیاعی بگفت **دیاعی** سلسله مراد بر سر خجرون در پای مراد  
دوست بی مریدون بنی آمدنی که کافر را بگفته غازی جبهتی  
رواست کافر بود پس خلیفه سر بر پای شیخ نهاد و در بدست فال  
بعضی الکرام قدس سره هم از اهل تحقیق و وفای حدیث  
که کمال آن که بود که جمال مطلق حق سبحانه و تعالی در مظاهر کبری  
حق مشاهده کند بصیرت چنانکه مشاهده میکند در مظاهر و شفا  
بصیرت انبیا و در البصیرت الجلال المطلق المعنی با باین  
بالبصر الحسن المصداق المصوری و جمال اهل حق سبحانه و تعالی  
دارد یکی اطلاق که آن حضرت جمال ذاتی است من حیث هی و عی  
این جمال مطلق و در فانی است سبحانه مشاهده فی اندک و یکی  
دیگر معبد و آن از حکم متزل حاصل آید در مظاهر حسیه یا روحانیه  
پس ما رفا کی حق بنید چنین بنید و جمال اهل حق و اندک متزل  
شده بر این کونیه و غیر ما رفا که چنین نظر باشد باید که حق مان  
نکود تا بجا و حیرت در اندونال انبیا و اهل طریق کافی اند که  
در عشق عظام و صورت یا معبد اند و چون سالک در صله علم  
نری باشد و معرفت احجام بود چنانکه بخواه از بزرگان قدس سره





کرمانی بوده قدمی الله تعالی روحها رسیده و نسبت ارادت و  
 محبت بعضی معتقدان روی دیده ام در اینجا شیخ صدرالدین علی  
 حیدر مذکور بود نه شیخ صدرالدین اردبیلی و حقیقتا استماع افاده  
 که خدمت سید قدوسی سرور شیخ صدرالدین علی بنیبر را بسیار  
 می پسندیده اند و اظهار ارادت می کرده و بالجمله اهل وندکار  
 در خوار و نگاروی دوزخ تافته و از روی دوازه مانده است  
 یکی دیوانا شعار مثل بر جفا بی و سر روی که انرا کشف می نمود  
 و آثار و فو و وجدان از ان ظاهر است و دیگر جاعلی که خود را  
 مقنوب نوی میدادند و مرید می می ستارند این بفر بعضی  
 از ابتلاز دیده و احوال بعضی را مشاهده کرده ایم انان از دینه  
 دین و اسلام خارج بودند و در لیره ابا حن و عاون فشرع  
 و سنت و اهلوی شاید که منشاء این ای بوده باشد که مشرب  
 و توحید بر خدمت سید قدوسی سرور غالب بوده و نظر در جمیع امور  
 بر صیلا داشته است و صفات و سیما اعراف و اقرام و اهل الکلیه  
 علی کرده بود و بعضی از کرم ذانی که داشته است صفات و صفات  
 که میر رسیده هر صفت نگرانی بوده اصحاب نفس و هوانا معصومان  
 حاصل بوده و مانعی نه جاعلی از اهل طبع جمیع سکه بوده اند

در عارف

و از عارف روی سخنان می شنیده اند و اندک نفس و هوانا در  
 صیلا و از ارمیده استغاثه شقیات نفس و اعراف از عارفات  
 هوامی اخذ و در روی با حن و عاون فشرع روی تافته و روی  
 از این همه با یکسان روی نشان و برادریدم بهی بود و فشرع و طاعت  
 طاعت و بجای می آورده و دوام ذکر و کاه می داشت حال روی سید  
 گفت من دوبار خدمت روی رسیده ام یکبار در هرات یکبار در بلخ  
 هر بار چون چند روز در خدمت روی بودم گفت بر کتب خود با این  
 رو و در بیان انیان بسیار می که صحبت ایشان ترا ضرر میکند بعضی از غیر  
 میفرمودند که در ان وقت که خدمت سید در سر آمد بود با روی طاعت  
 کرده و در تالی عارفی که می گفت از صد بی کبر و فخری اخذ و نقل بسیار  
 و هرگاه با که صد بی کبر می گفت وقت می کرد و فطرات است که نزد  
 معینان چشم روی میریخت مریدان می گفتند که روی کن در مقام اولی  
 و خدمت خواجه ناصر الدین صیلا سه مداته هم ظلالا را تافته فشرع  
 که خدمت سید تا هم حضرت خواجه بزرگ خواجه جمال الدین فخر الدین  
 سق و روی می آورد دیده بود و صحبت داشته و طریقیه ایشانرا معتقد  
 بود و از روی زخم می شد که خود را از طریقیه می داشت و دیگر فرمودند  
 که خدمت سید قدوسی بر می گفت که هر جا میرسیم از محذوبات



میسر رسید و خود را بجهت ایشان میرسانیدم چنانچه برودم رسیدم  
 گفتند بخانه خودی من که نامهای نام چون پیش روی رفتم  
 و با ایشانم که در آن محفل در پیش روی دیده بودم باری گفتیم  
 ترا می شناسد بر آن روی گفت هر صلح که بر من میسر شود برودم در  
 فقره افتاده حریمکی از بن طرف می کشید و یکی آن طرف با ملادی  
 برخاستم را چیزی فرو گرفت که آن محفل می شناسم فرمودند که  
 این سخن را بچند بالی خدمت سید شنیدم هر بار که می شنیدم  
 می شنیدم و نظر از آنکه از خشم او می جسته معلوم میشد که آن سخن  
 در آن وقت که آن عزیز فرموده بوده و روی نا بتر بسیار کرده بود است  
 و بعضی دیگر عزیزان که بجهت می رسیده بودند می گفتند که من بگویم  
 ذاتی که می ندیده ام و بعضی از مردم خبر دادم که در منزل  
 اکار غایب از آن محفل خالی بود و روی بعضی که امضا که این طایفه را  
 می باشد نقل می کرد عزیز می که بر سخن وی همه اعتماد است از بعضی  
 مسافران معتمد نقل کرد که آن ترتیب مقدمه تمام بعزیم مشهد  
 مقدم می شود علی ساکین السلام مشکبیکه نگاه کرده بوده اند و در  
 که می رفتند در جانب هر خبر و روشنی در نظر ایشان آمده بود  
 که آن من حق تعالی شده و باسان رسیده و تعجب مانده اند که آن محفل

روشنائی

روشنائی هم شب بخیر و رسیده اند دیده اند که آن روشنائی  
 در جانب لکن خدمت سید است قدس سره چون بلکل آمده اند  
 و فضلا زیارت وی کرده اند چنان مشاهده افتاده که از ایشان  
 که از آن خانه که مرتد من روی در آنجا است می ناید و آن بعضی  
 چنان در یافته ام که ترجمه بر من و من و من و من و من و من و من  
 و الله تعالی علم در بعضی از سایل خود آورده که در تاریخ سنه شمس  
 و سبعین و سیاه بود که در شهر هرات در قافه اعلی بدی در جوان  
 مولا نا ظهیر الدین خلوف رحمه الله نعم ساکن بودیم ناکاه سحر کاهی  
 خدمت مولا نا خلوف خود کی بان بیرون آمد و روی خلوف من  
 نهاد و فرماید برود که آن باری خدای بگری که میگوید و سخن از باب  
 من جلال الدین و شب سال میدادند و هنوز رسیده ام از آنجا  
 فقره عزیز حاضر بود گفت این همان حکایتی است که در آن حضرت که  
 عبا خای مردم رفتی و هر چند چیزی خدای میروند اعلی اندی رسیده  
 که هیچ خدای تشیع کردی که چیزی از کافران هیچ خودم رفتی  
 امیرزاده و باجهان برده و تحت فراوان از هر جنس می روی فراوان  
 نهاد و بعد از آن که بر آن چندان که جز است خود شمشیر کشید که یکی  
 خود و بر آن ترس شمشیر افتاد و میگرد که امکان داشت خود و گفت

اگر سبکتر بکش که دیگر کجای خود نماند چون در پاره بیرون  
رفت از وی سوال کردند که چه خبری گفت گفت فراوان بود  
اما از ترس بیشتر که چیزی می توانست خود در تاریخ ستم تلقین  
و ثمانه پادشاه وقت را در جامع هرات ششصد و پنجاه و پنج تن  
شد که ویرا در لنگر خدمت سید خانه مفضل بوده بودند آن که مگر  
ان بوی حق و وی بوده ان شهر مذکور خواستند بجای بلخ و شرفند  
رفت و از انجا مراجعت کرد و در هر جزیره متوطن شد و در سنه سیصد  
و ثلثین اند پادشاه وقت و قریب انجا است رحمة الله علیه که انی الحاکم  
والامام علیه رحمة الله الی بعد در کتاب ابدی الشیخ علی بن حسین  
باین میفرماید که رحلت شده است که شاه قاسم را سلطان  
حسین میرزا و الی خراسان طلب کرد او را بحیث عرفه که داشت  
با میدادند که ان از عرض برکت شاه قاسم صحت و عایت باید  
پس شاه قاسم نزد سلطان حسین میرزا آمده سلطان حسین  
میرزا او را تعظیم و تکریم بسیار نمود تا انکه ان از عرض صحت یافت  
و این باعث عزیز ابدان سلطان حسین میرزا بشاه قاسم گردید  
پس حسین میرزا و جماعتی از اهل سنه مثل شیخ الاسلام تفتازانی  
و جمعی و اراده کردند که کیدی بنب شاه قاسم کرده باشند

که باز

که باعث شکی نیست که او نفوذ مرتبه او کرد پس از سلطان التماس  
کردند که شاه قاسم چون باین بلاد قدم نهاده و بجهت و احب  
است که خواص و عوام آن و ضعیف شوند و ناچار است از اینکه  
و عطا و خطبه گذاشتند و در هر جبهه تا اینکه خلق از او مستفید  
و مستفیض گردیدند و حال انکه غرض انجاست انجا که شاه قاسم  
بود در علوم و ستمه بجهت انکه ایشان عالم بودند و بوی غلظت  
و مسلط بودند شاه قاسم در علوم و ستمه پس بنا گذاردند  
که احاطه بکنند بشاه قاسم از هر طرف و سوال بکنند از احوال  
مشکله تا اینکه شاه قاسم عاجز شود و چون سلطان حسین میرزا به  
نمهند ایشان عالم بود و غرض ایشان از ابدان التماس ایشانرا  
قبول کرد و شاه قاسم بنی قبول این غرض نمود و در روز جمعه با او  
میرزایه پس از حمد و ثنا و صلوات بر پیغمبر و دعای شروع کردند  
باین ذکر فضیلت که لا اله الا الله و ذکر کرد او را پس بکسی المعاند  
جامی خراسان و خواست که بگوید و ایراد بکند اشکال مشهور را  
در تقدیر خبر و این حکم شریفه پس گفت بشاه قاسم که مدد ستم  
ان بوی من در کماله که لا اله الا الله بحث و نظر است که بخواهم عرض  
کنم او را بشاه پس شاه قاسم ملام و مؤید شد و بوی حق خداوند عالم



و فریاد گفت سجان الله می شنیدم مادر عزرا که از برای تو در کلمه  
علی ولی الله بحث و نظر است فریاد شد که از برای تو در کلمه  
تو جد نیز بحثی است بفرمایند مادر عزرا که تو در کلمه علی  
ولی الله مشکل میکنی و سستی هستی حال که معلوم میشود در کلمه  
تو جد نیز ترا هر قبیل و مشرک و کافری بر اهل مجلس جایز نیست  
و شاه فاجع خوانده از منبر نیز آمد بعد از آن این بیات را ذکر  
میفروانید و من لا یبیت واری و لاهوی سلوک علی حق باید  
قدم حق بر شاه لاف می شاهی که از بلندای قدرش خبر دهد  
اینکه بعلانی و بنا کیدان تا بر تخت ملک فرجیه او شاه مطلق است  
شاهان فرجیه را بر کرده اقتدار و صف کالوست سلوک ولی  
کس را بود عرضت بعد از بنیام **اول** گوید که ما تا که جای مصلحت  
است شاه قاسم را میدادیم رسید قاسم نموده و این همه اضطرابی  
که از کلام جامی در حق شاه قاسم ظاهر میگردد در حقیقت عناد دینی  
و دینوی است و در حق شاه قاسم اما دنیاچه اندک از کلام شاه قاسم  
در جواب جامی چنانچه گفت که سجان الله مادر عزرا می شنیدم  
که از برای تو در کلمه علی ولی الله بحث و نظر است پس ظاهر شد است که  
از برای تو در کلمه تو جد نیز بحثی است ظاهر میگردد که شاه قاسم مدعی

حرفی

مذکور با تاریخ امام قاسم نجات که در باب آخر عزرا می خواند است که بشنید و شنید  
حرفی در کلمه علی ولی الله بنیام و شعر بوده است و حال آنکه جامی چون  
از منصفین بیانات و اما آنچه در کلام نجات که نشان است که  
شاه قاسم معارفی که میگفت از بابا که بسیار نقل میکرد و او  
اینکه گفت و تا با محول بر نیت و کسین دین حین حق مطلق  
بر کتب بودن باقیه کردن حیدر ان بوده که با یکی غضب خلافت  
نمود و از برای نصیب بود پس که بر او حقیقت دوران حین حق  
در بین مبین بوده و اندوه گیتی شدن از حجاب احوال شریف  
سید المرسلین بوده است و اما دنیاچه اندک در کلام  
والد علامه علیه السلام که نشان ظاهر میان جامی و شاه قاسم  
و اضطراب کلام او بر هر فری مغربی ظاهر است چنانچه گاه از  
عناد ناب و طافت می آورده شاه قاسم را فدای نموده و گاه کشت  
گرامان و از آنرا مفضل ساخته حال انکار یا فتنه مدح نموده است  
چنانچه میگوید این مفضل یعنی از فرقه شاه قاسم را دیده ام و احوال  
شده که اکثر ایشان از فرقه دین و اسلام خارجند پس از آن عذر  
می آید که از کلامی که می نامند و از آنرا می شنیدند عباد و اضطراب ندانست  
که او را چگونه ذکر کند لهذا کلامی مختل در معرض بیان فرموده است  
و حجه استنباه امر عصر شاه قاسم را قبل از عصر خود ذکر نموده است  
از هر دو طرف





شاعر ساقی گفت ساقی مردهی فاضل و لطیف طبع است گفت اگر کی  
 لطیف طبع بودی بکاری مشغول بودی که در بکاری آمدی  
 کزانی چند در کامندی نشسته که هیچ کار و دخی نباشد و عینا اند که  
 ویرانی بجای از پله اند ساقی چنانکه از آمدن حال بروی  
 متغیر شد و تنبیه آن که از آن غفلت هشیار شد و پاد  
 در راه نهاد و بیرون مشغول شد در سخنان مولانا جلالت  
 الدینی یعنی قدس سره مذکور است که خواجه حکیم سنایی  
 در وقتی که محضر بود در زیر بنان چینی میگفت حاضران گوش  
 به پیش و حاضر بر دندان لب میخوردند **بیت** باز گشتم ز آنچه  
 گفتم ز آنکه نیست در سخن معنی و در سخن معنی غریزی این را  
 بشنید گفت عجب جالیت که در وقت باز گشتن از سخن من سخن  
 مشغول بوده است وی هواره مزوی و منقطع می بوده و آن  
 مخالفان اهل دنیا معرض یکی از او باب جاه و جلالت غریب آن  
 بوده که بلان من و زبانت وی رود شیخ مکتوبی بر وی نوشته  
 مثل بر چه لطیف و زان جمله این که داعی را عقل و روح در پیش  
 خدمت و لیکن بنده ضعیف دارد که طاعت تقصد و وقت بجهل  
 ندارد انا لک لک انا لک لک انا لک لک انا لک لک انا لک لک

چنان

هر طاعت با کمال جان دارد و بشنیده فاضل و لطیف طبع است  
 او با وی عزاسمه دارند که هر بار که سر برده چشمت ایشان درین  
 خطه محضرتند حاجب آمدن است این صفت مزوی دارفت عایت  
 مغرب خانه غزلان برده و بصابت را بهر امان خضر و الیاس فناء  
 سپردن اکنون نزدیک که در الفضل الکبیر با آن ترکه دین و  
 دنیا کرده است که کی نشود و این کی نشود که فناء و بقا  
 جز در آب نگیرد که جسم حیران بنده نه سزای چشم فریادانند  
 است و من معنی که نه فناء و بقا نه سر برده که شیدی صفت  
 خضر و باملك سنایی بین نامه دل بنده در عرض و جل نامه جان  
 بنی بکیر و کین پای نه و جرج بریز قدم دست نه ملک بیز  
 نکتش ندیده و کان که **بیت** چه نامب فلک از برین ملک  
 و ایضا **بیت** این جهان بر حال مراد نیست که کسان اند و غرار  
 هزار این مراد همین زند محفل و آن مریدان و این زند محفل  
 از راه مریدان ندیده و ندیده از اند این مرادان با همه  
 جهان که چنان **بیت** بیشتر که کمتر بدهند و چنان که می  
 نه چنان چون تو می بدهند و لاجرم ابکت و جلاها هر چند  
 ناچیت حقیقت از پس پرده درون ای باطل خرد ره و گردن

ملک

از تو در جهان پروان هر دو و بر من قلم بخوری از آن شاد و زنده  
بیت ز سحر است و امیدت به نسیم با ما به از آب و لاش باشد  
چون سابه شدی ترا چه جوی چه جهم هر سبب سر سبب سپاه امده عشق  
بر مپم ملک ملک ماه امده عشق بر کاف کمال کلک امده عشق  
با این همه ملک مدم زنده امده عشق مردی که پاره عشق جان زن سابه  
باید که بدون یا رخ و نکواید عاشق بر عشق چنان می باید  
کز دوزخ و زنجیرت یادش ناید ای بیت شده زان تو در پاره  
هست روی صبر و پلک کن زان پیرت مرد اندک کن چه عشق جان  
می دردست کرد و کفر کرد و کفر و سرست ای عشق بنویزنده  
همی مرد در بنفش در کار تو کرده دین و پناه همی کرم بنم چو  
بنگر مرا همه کسی سردی همه از پستی داری دین در حجر تو  
کردم اگر اندک بخیه در بر نگذارش که سانه هوی و رویه نکه  
کنوبه بیکر که در سر نگذارش که ماند بنفش چون چرخ تو کوی  
ما شد پیر کرد و نثار بهیچ ابی الوده نکرد اندوه عاشق  
چنان باید مرد که در پاکتک آید و اندوه سر ای عقل اگر  
چند شرفی دون شوی وی دل زدی بکوه و خون خون شوی  
در پرده ان نکار و بیکر کن شوی بی چشم و لای و بان پروان شوی

از تو

ای عشق ترا درج مقدس منزل سوی ترا عقل بحر دجله سیاح  
حجانی صفت بغیر دل از دستت دست سیرای بکر و وزیر  
مضد و این رایبه زیادت از صد و هشتاد بیت که از مرز کابل  
و کنز الاولیا نام خاده بیه معارف و خطابی و لطیف و مافی  
دل بخاویج کرده و اولی بیت نظم طلبای ماسقان حق و زان  
طربای بیکوای شیرین کار ناک از خانه هین ره صحرای ناک از کعبه  
هین در رخسار در جهان مآه دی و مافان و در قهر جگر و ما  
هیار زنی بسوی ست ما و امن در دست زنی بسوی کوشش ما  
خلفه یار و وزیر و ای حدیقه الحقیقه حدیقه سه کتاب مشوی دیگر  
هم بر وزن حدیقه اما محضر و زان احاط ابی ابیات ای بی زبان  
بر پرده بلند خورشید ز راه سترده و بند بان پرستی بچیند  
بچین و شده در دست صورت هونر نان و در بند حسن تالیف  
نخه نفس کلک تکلیف تا بیخ تا می حدیقه چنانچه خود بنظم آورده  
سده حس و عشق و حسنه بوده است و بعضی تا بیخ و مان و یا  
هین بی شده اند و الله ثم اعلم کذا فی التفات و کذا ما حد مله  
و حه الملک شیخ فرید الوالد در کتاب اینو المتعلین  
از سنائی چنین نقل میفرماید **من بیان الشا** کوینچه بغیر ما



رفت ز دنیا میراث خلقت بقلان داد و به بیان هرگز ملک مالک  
 به پیکان ندادست و در قریبها ان جهان جمله فرخزان  
 باد خیزد و مادر و بی غم و سیر میراث به پیکان نه و حد هیچ سلطان  
 پس از این اشعار و بیان میفرماید **بیت** ان امام حق و احد  
 اسد الله عالمش نامی دو کفر از جان بیازدند یکی از الهی  
 و یکی از غامی هر دو نام عبد رحمان **ان** یکی علم و دیگری  
**سحر** با دوزخ گفت ای بسیار گوی خد کو فی من زن و ابر و بی  
 گفت غرقا تم میم کن من بگویم ز مگر میگویم سخن **مثنوی** گوید  
 که حکایت است که شریک و الد عالم علیه الرحمه در طعن جای ذکر  
 فرموده اند ان باب اظهار عناد او باشد در حق سانی چنانی  
 با وجه عدم نسبی او جای و در بحال نسبی در کتاب بعد ذکر  
 نموده است و با جمله با وجود اشعار بیک از حکیم سانی علیه الرحمه  
 ذکر شد محال کلام در نسبی و نسبی او باقی ماند زیرا که ان  
 اشعار صریح در نسب بلکه طعن اهل سنه و خلفاء ثلثه است و قول  
 للذین یکتون الکتاب و اینها هم کلامه میماند که جای هیچی در این  
 شده است که شیعیان از میان محسوب و معدود دارند بلی این  
 حیث است که بواسطه جلالت قدر ایشان اظهار حق مذهب است  
 کرده

کرده باشند **شیخ فرید الدین عطار** **رباعی** **بیت** **سوره**  
 وی و بدین شیخ مجد الدین بعد از آنست در دیباچه کتاب تذکره کلاوی  
 که بری منسوبست میگوید که بک و بعد از این امام مجد الدین بعد از وی  
 در آمد و بر او دیدم که میگوید گفت خیر است گفت زهی سفر کاران  
 که در این امت بوده اند بنیای بسیار علم السلام که علما این کاتبان  
 بنی اسرائیل پس گفت انان میگویم که دوش گفته بودم خداوندگار  
 و عیلت نیست مرا از این قوم کردن یا انظار کیا از این قوم کردن  
 که منم و بگو با طاعت ندارم میگویم بود که مستجاب بود و گفته اند که  
 وی و وی بوده است در سخنان مولانا جلال الدین عطار  
 ضعیف کرد و در حق او شد که نید سبب قریب وی از بود که روزی در  
 دکان عطاری مشغول و مشغول معامله بود در پیش با خیار  
 و چند بار شنی الله گفت وی بدو پیش میزد و دست در پیش گفت ای  
 خواجه من چگونه خرا می و عطاری گفت چنانکه خواهی و در پیش گفت  
 تو هم چون من می توانی مرد عطاری گفت بلی در پیش کا سه چوبی داشت  
 زیر سر ضاد و گفت الله و جان بداد عطاری را حال صغیر شد و دکان  
 بر هم زد و با این طریق درآمد و گفته اند مولانا جلال الدین عطار  
 در وقت رفتن از بلخ و رسیدن به نیشابور و بیتی در حال کبر

سخن رسیده است و کتاب سرنامه بوی داده و وی دایما انرا با  
 خود میداشته و در بیان حقایق و معارف اعتدایی دارد چنانکه  
 میگوید **بیت** کرد عطار کشت مولا ما شریکانست عشق پریش  
 نیش و در موضعیکو گفته **بیت** عطار بوق بود و سنائی و  
 چشم او ما ان فی سنائی و عطار امدیم و ان قد امدنا ان فی حید  
 و عطار بوزان و مواجد که در مشق یات و غزلیان وی  
 اندراج یافته در بخان هیچ یک از این طایفه یافت عشق و خزانة  
 سجانه من الطالبین المشافعی خیر الجزاء و من انقاسه الشریفة  
**بیت** ای رفیق در گشیده بیا از امدت و این مقیده **بیت**  
 بیت نبادت و بعضی از اهالی انرا سر میگویند شده اند و در این  
 این بیت چنین مذکور شده که معنی آنکه وی خود را که بن ظاهر  
 وجود است بروی پریش بخت و صور در گشیده و پیوسته بیا از  
 ظهور امله و خلق مدین طلم بود که بر روی بن کج خفته گشیده  
 بواسطه کثرت تعینات مختلفه و آثار متباينه گرفتار بعد و حیران  
 و غفلت و بیدار غیبت گشته با خود بواسطه سرب پرست و حال آن  
 نفی در روی پریش ظاهر و صور حیل گرفتار بلای عشق و محنت  
 محبت گشته بخت قاش معنی و بخت عاشق صورت **بیت**

و این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

رفیق معنی بیرون تو اسم است و رفیق کج همه عالم طلسم است  
 و عشاق صورت بوی خود از عشق دور افتاده اند و عیانند  
 که عاشق گشود و در برای ایشان جیت **بیت** میل خلق تجله  
 عالم انا ابد کرشنا سندات و کبریه سوی است و برین دستور  
 تمام این مقیده را شرح کرده است و از بخت احضار برین انصاف  
 افتاد و حضرت شیخ در تاریخ سده سبع و عشرین و ستایه برکت  
 کفار شهادت یافته و سن مبارک وی حدان وقت میگوید که  
 صد و چهارده سال بوده و بر وی در کتاب و ریاست **شیخ شریف**  
**المصنف مصلح بن عبد الله السعدی البزازی** انا فاضل صریح بود  
 و از نجاران بقتله شریف شیخ ابو عبد الله حقیق قدس سره ان  
 علوم همه تمام داشته و از کتاب بخت کامل سفر جبار کرده است  
 و قابل را گشته و بارها بفرج پیاده رفته و به بیت خانه سنان  
 در آمده بود و بیت بزرگ بن ایثار نمکنه و نمانش کار جبار را  
 و زیافته و محبت شیخ شهاب الدین رسیده و با وی در یک گشته  
 سفر و بار کرده و گفته اند که وی در بیت المقدس و بلاد شام حاکم  
 میکرد و اب میرد میداد تا بخت علیه السلام رسید و قدر از کمال  
 انعام و افضال خود سیراب گردانید و رفیق ویرانگی از اکابران



و اشراف الجملة گفت و گوی واقع شدن شریف حضرت سالت  
صلی الله علیه و سلم بحراب دید که ویرانگر چون بدان شد پیش  
شیخ آمد و عذرخواهی نمود و اصرار می نمود یکی از مشایخ  
مکرمی بود شیخ در آن چنان دید که درهای آسان گشاده  
شد ملایم که با طمعیان نزد نازل شدند رسید که این حبیب  
گفتند برای سعدی شیراز است که بنی گفته که قبول حضرت حق  
سجانه و معالی افتاده و آن بیت اینست بشیرک درختان سبز  
و در نظر هویشان هر وی در تربت معرفت کردگان اغریزه  
چون از واقعه در آمد هم در شب بدر زوایه شیخ سعدی رفت  
که ویران تار و هدهد بد که چرخ از رخساره و آلود زخمه میکند  
چون کوشش کشید همین بیت میخواند وی در شب جمعه ماه شوال  
سنه احدى و تسع و ستانه اند یازده و حمله الله تعالی  
کذا فی المحامد و الاطهر علیه رحمة الملک الی امد در کتاب  
المیل المستظلمین چنین میفرماید که من ابیان السوری و  
انصای عالم بکشم لبه : شیر بر دم ایام با هر کس : منع زهر  
کوشه یافتن : زهر حرمی خوشتر یافتن : ولله انصا : بشیرک درختان  
سبز : در نظر هویشان هر وی در تربت معرفت کردگان  
بشیر

افزوده چنانکه میگوید معلم هر چه هست از وی فقهی میجویم  
با یکایک صفهای علوم : خواندم و ستر هر وقت حسیم  
چون ترا با من و من مشتم : هر را روی در خدا دید که  
و آن خدا بر همه تراء دیدم : عمر کرامت را از اول تا آخر فضا  
و تقوی و عزت و اثر و کذا رانیده است هر کس چون سایر  
سفر آن علیه هر دو از ملوک و ارباب دنیا نکرده بلکه سلاطین  
و بزرگان روی بشیرک چنانکه میگوید شعر چون  
بعید جوی از نهری : بدر کس نرفتم اندونوی : هر را بر درم  
فرسادی : من میخواستم تو میدادی : چنانکه بود که تو کشتم  
بشیر : ناخبر تر رسیدنت دستم گیر : مشوهای بشیر کانه و بی  
که بشیر کج استخوان یافته است اگر آنها با سدهای سلاطین  
و بزرگان واقع شده که امیدواران را که نام ایشان بر اسطه  
وی بر صفحه روزگار با ناسند مای میزداند و اگر آنها اگر چه  
عجب صورت انسانه است اما از روی حقیقت کشف حقایق  
و بیان معارف را بجهان است یکجا در بیان آن میخ که صوفیه گفته  
الله که طالبان رصال و متافان جمال خدا دلیل وجود اویم  
وجود اوست و بر جهان شهود اویم میخ شود ادوی که میل

نیز و هنده و پاوه و نان شد کلبه که انداز خورشید در غروب بد  
که کز نور در قنطاره کشد و خای پیچیده پاره کین  
شاید تر از بقی با غنای و های دیگر در همین محله  
عقل ابله و پای و کی نازیک و نگاه بعضی چپوری باریک  
توفیق نکرده تا سبب این عقده بعل کی کشاید  
عقل از روی بصر فروزد و کربای بر عهد بسوزد  
و یکجا در ترغیب و ترخیص بر اراضی نامساوی حق سبحانه و  
اخبار بر توجیه حجاب کبرای وی میگوید بر پانی دام که  
خون خوار است و زیر کی از بهر چنین چاره است و کز  
نرو باه بدندان ترست و روی از آن رست که بران ترست  
محمد در آن کی که وفار استوی خود بنویستی و حذر استوی  
تا بیخ نام اسکندر نامه که ازین کتابی است سنه ثانی  
و شصتی و ختم شده است و عمر وی در آن وقت از شصت  
گذشته و چهارم سجان **خسرو هملوی رحمة الله تعالی**  
لقب وی میباش است پدر وی از امر قبیله کاجین بوده که از  
انزال فراخی بلخ اند و ی بعد از وفات سلطان مبارک گشای  
خلیج بخاریت و ملان من شیخ نظام الدین اولیا پس است و دیامتا

و مجاهدات عشق گرفت کیند که چهل سال صوم داشت و کیند که  
بهرامی شیخ خورشید نظام الدین بطریق طایفه گداخته است  
و پنج بار حضرت رسالت و اصلی الله علیه سلم در خواب دیده است  
و با شارت شیخ نظام الدین صاحب حضرت را علیه السلام در یافته است  
و از وی التماس آن نموده که اید هن مبارک خود در دهان وی  
کند حضرت علیه السلام فرموده که این دولت را سعدی به خسرو با  
خاطر متکسره خد من شیخ نظام الدین آمده است و صورت حال  
باز نموده شیخ نظام الدین اب دهان خود در دهان وی انداخته  
است و بر کار آن ظاهر شده چنانکه فرموده کتاب تصنیف کرده است  
و میگوید که در بعضی مصنفات خود می شنیده است که اشعارین  
از با تصدیق کتر است و از چهار صد هزار بیشتر و میگوید که شیخ  
سعدی را در ایام حرافی در یافته بوده و با آن افتخار میکرده و با  
آن مشرب عشق و محبت چاشنی تمام بوده است چنانچه در سخنان  
وی ظاهر است و صاحب سماع و وجد و حال نموده است شیخ نظام  
الدین میگوید که در بیامت هر که عجز فقر کند خورشید بسوزد  
سینه من ترک الله یعنی خسرو خدا نموده و می گفته که وقتی در  
خاطر من افتاد که خسرو نام امر است چه بودی که نام من نام فقرا



بروی که در حرم را بان نام خوانند و این معنی را بختیخ  
 عرضه داشت که درم فرمود که بوقت صلح بیری بن نامی خواسته  
 شد و خنوع را باین معنی بود تا آنکه روزی شیخ گفت که برین  
 چنین مکتوب شد که نزد قیامت کاسه لیس خوانند و  
 شب جمعه خزن شده است در سنه خمس و عشرين و سبعه  
 و مدت عمر وی هفتاد و چهار سال بوده است و در پایان  
 شیخ خودش در فرموده اند که فی التقات **سیرالدين محمد الحافظ**  
**الشیرازی رحمه الله** ویرلسان العیب و ترجمان الاسرار  
 لب الاسرار عیدیه و معانی حقیقه که در کتب صورت و لباس  
 جهان بان مزیده هر چند معلوم نیست که وی در سن اربع و بیست  
 گرفته و در تصوف یکی از بنی طایفه است درست کرده اما سخنان  
 وی چنان بر سر زبان طایفه واقع شده است که هیچ کس را آن  
 اتفاق نیفتاده **یک** از فرزندان سلسله حاکمان قدس سره **رحمهم الله**  
 فرموده است که هیچ دیوان به نزد بنان حافظ نیست اگر در صوفی  
 باشد و چون استعاره ای از آن مشهور تر است که بابر را احتیاج آشنه  
 باشد که هر معانی ظلم از آن مصروف میکند و وفات وی در سنه  
 اثنین و سبعین و سبعه بوده است **رحمه الله تعالی**

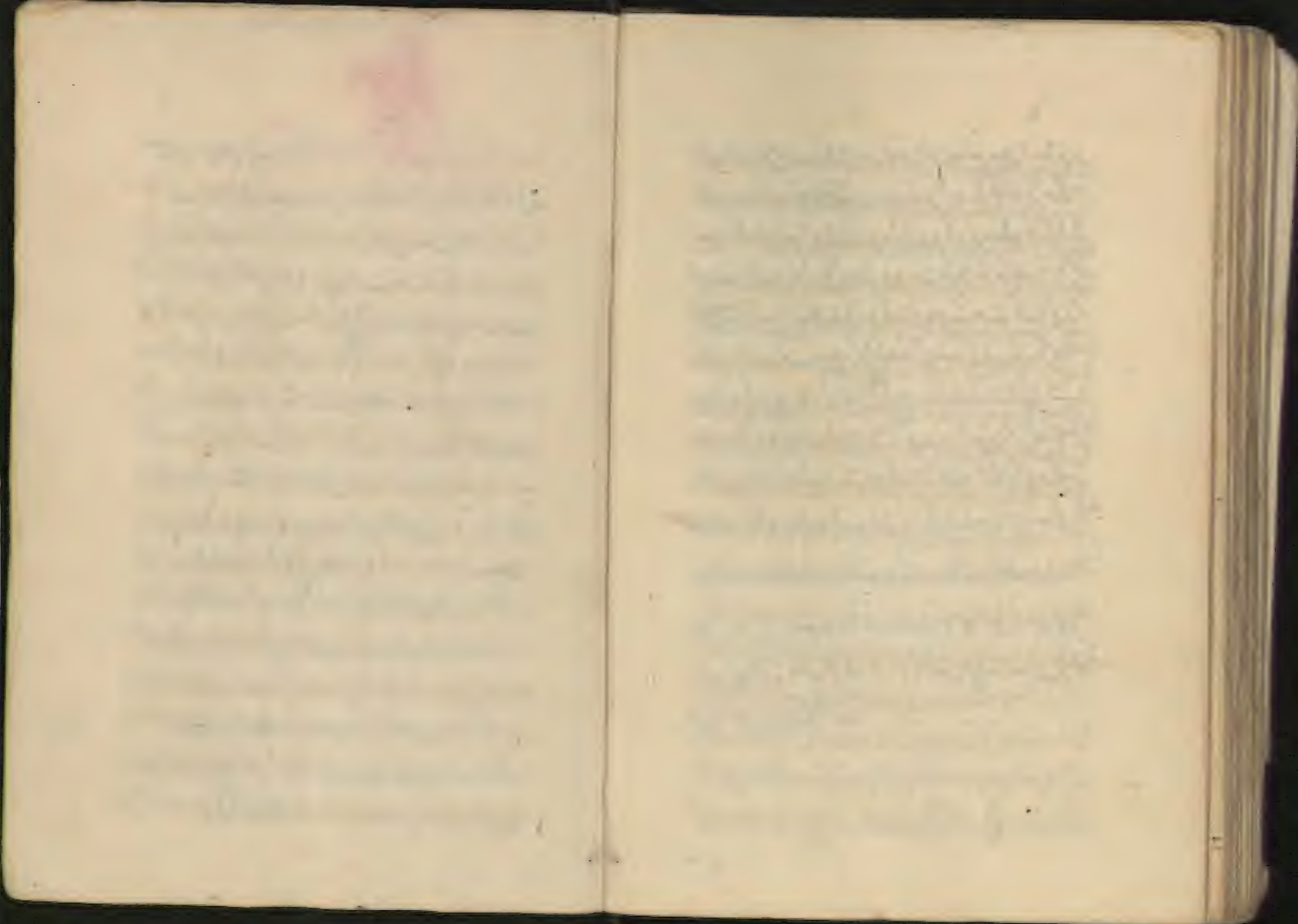
ووالله ما جدد علیه رحمه الله الملك الواحد دو کتاب بنویشتن  
 چنین میفرماید که روایت شده است که شاه شیخ و روزی  
 حافظ شیرازی گفت که اشعار بنی در قصیده واحده بنویس  
 واحد نیست و یک هزار میباشد بلکه از هر غزلی چهار بیت  
 در مدح خمر است و در بیت در مدح عشق و در بیت در مدح  
 محبوب است و حال آنکه اختلاف در غزل و واحد و چهار بیت  
 بلغا است پس حافظ گفت آنچه شاه میفرماید عین حق و صدق  
 است مگر آنکه با وجود این شعر بنی در افاق و جمیع بلدان عراق  
 مشهور است و نظم غیر بنی را حصار شیرین بیرون نموده است  
 پس شاه شیخ از حافظ متعجب گردید چه در این کلام تعریفی  
 بر شاه شیخ بود زیرا که او بنی صاحب دیوان و مضامین بود  
 بناء علیه شاه شیخ فرصتی طلبید که حافظ را از بیت کند  
 تا گاه در بنی آشنا حافظ این بیت را انشاد کرده و خواند **بیت**  
 که سلمانی چنین است که حافظ دارد **وای** اگر دردی امر و زبور  
 و دانی **چون** شاه شیخ این کلام را استماع نمود گفت که از  
 این بیت فهمیده میشود که حافظ معتقد قیام ساعت و وجود  
 قیامت نیست پس خواست بعضی از فقها را راه کرده که صریح بکفر

حافظ بدید بجهت شك کردن او در معاد و بی جزای حافظ  
 از شنیدن این مضمون بیدار شد و نزد بعضی فضلا که قصد مسافرت  
 می نمودند و سبزه نیک بود رفت و امر را عرض نمود آن فاضل گفت  
 که مناسب است که برای بیت بیت و یک مقدم بذاری که شعر  
 منقول این بیتان عزیز باشد تا آنکه بخاتمی بخت مقدمه  
 که نقل کنی بخت حافظ بخت بر بیت سابق هم خود گفت  
 این حدیث چه می خواند که سیر می گفت : بر در صحنی باد  
 فی ترسانی بکر مسلمان و با سطره های حیل از قتل غارت  
 بافت مؤلف گوید که از اشعار و لائق ظاهر میگردد اگر  
 چه از بعضی دیگر تشبیه شده میشود و اعلم عند الله **تلمیذ**  
**سری سقطی رحمه الله** زنی بود ماکر سری سقطی و ذنبا  
 پسری بود مدتی علم معلم آن چیرا با سبزه نیک و در این خانه  
 و غرق شد معلم شیخ سر از آن معنی خبر داد سری گفت چیزی بدید  
 بیاید تا مدتی مادر وی دیدیم بر شد شیخ سری قدس سره با مادر  
 کودک نیاید سخن کرد در صبر بعد از آن در رمضان گفت ای استاد همراه  
 بنان بنی بقریه حبت گفت پس تو غرق شده است گفت چنین گفت  
 بخت بدوستی که خدا تعالی بگوید است شیخ سری باز در صحنه

لحی

سخنی اعاد کرد زن گفت چیزی بدید و با من بیاید بر خفاستند و  
 با و رفتند تا بجای رسیدند و رسیدند که کجا غرق شده  
 است گفتند اینجا ایجا رفت و بانك زد که زن ندانم گفت لبك  
 ای مادر از زن باب فرود رفت و دست گیر گرفت و خانه برود شیخ  
 سری القان شیخ حیدر کرد و گفت این چیست حیدر گفت این زن  
 رعایت کننده است هر چیزی که خدای تعالی بر وی واجب کرده است  
 و حکم هر چیزی را بپایند است که هر ماده حادث نشود نیست  
 بری مگر که وزیر این اعلام کند چون وزیر این اعلام بکر کند  
 دانست که آن حادث شده است که هر ماکر کرد و گفت  
 خدای تعالی بکر کرده است **مؤلف** گوید که چنانچه جای گوید  
 صاحب طبقات الصوفیه در ساله بالخصوص در شرح  
 حال صوفیه بتوان تألیف نموده و جماعتی و اجامی در  
 اخر نفیحات ذکر نموده و این فقیر جهت احتیضار بدکرا  
 تلمیذ سری الکفا نمود





ندای طریقه خواجہ عبدالعزیز علی صاحب دین  
 خواجہ علاء الدین است قدس سره و روحه وی گفته است که  
 اول باز که صحبت حضرت خواجہ رسیدم این بیخ اماند **ست**  
 تو خود کم شوقی کمال صفت و بی نی مانا صلا وصال است  
 وی در بعضی مسائل خود ذکر کرده است که طریقه فی جبه طایفه  
 علاءیه و پروردگار نیست ایشان چنانست که هرگاه که خواهند  
 که با ایشان شغال نمایند او که صحبت آن شخص که این نشان را یافته  
 اند در جبال اویند تا آن زمان که از حرارت و کفایت معهود ایشان  
 پیدا شود بعد از آن جبال را نمی نهند بلکه امر نگاه دارند و محبت  
 و کوشش و همتی با آن جبال متوجه بطلب شوند که عبارتست  
 از خفقت جامعۀ انسانی که جمیع کایات از ملوی و سفلی  
 مفصل است اگر چه آن از طول در اجسام منزه است اما چون جسم  
 میان او و میان این قطع نمی شود و فاع است جسم و ملک و جبال  
 و همه فی الجمله بدان باید کاشفی و حاضران بودن و بر دودل کشنی  
 و ماسک که در این حالت کفایت عیب و پیروی رخ عیون امان  
 میکند آن کفایت را از هر چیزی باید کردن و آن چنان رفتی و هر  
 نگی که در این متوجه بخلیف قلب خود فی آن فکر کردن و بهر آن صی

نمایم



مشغول شدن و بدان محمل بگذرد که عیناً و همان نفی شود  
الجباصورت افشای بدکردن و امر الحظرات نگاه داشتن تا بان  
ان نسبت پیدا شود ان زمان خردان صورت نفی میشود اما باید  
که شخصی متوجه آن صورت را نفی نکند و هم وی گفته است در  
معنی کلمه صلیبه نفی عبارت است از ادماج کرده امین کثرت و وصول بشا  
بان عینی واحد که مقصود و مطلوب هر سالک است و اثبات  
عبارت است از مشاهده کردن ان عینی در هر صورت و اینها عین ان  
واحد دیدن پس کلام یعنی انی صور منزه عن صفی صفا است  
و راجع بان یک اصل است و الا الله یعنی انی معنی وحدت که با این  
صور می نماید **کلمات خواصه علیه السلام** هر یک از نفی شدن دل از همه  
حق سبحانه و تبارک است بر مظهریت دل مرغی حق سبحانه و تبارک  
احدیت که قبل معارف حقان است اما وصفات بی انی معنی متعدد است  
چه فایده قبول عکس انوار غلبات از انی بی نفی شدن ان  
الصفات بهر چه وصف حدیث بافته است مظهریت عینی  
شدن و لغوی از افتاده است بر غلبه ذات بر صف احدیت  
حصول انی معنی را بعد از تحقق با بیان بافته و بر مولی الله و با جاده  
من عباده و عن عند رسول الله علی مراد الله و علی مراد رسول الله

اسماء

اسباب از اغراض یا صا که شریعت از احسان مع نکرده است  
و دوام ذکر دنیا و بعد از مذکور بر صفا نکند و رخصت کمال  
متابع هر رسولی است علیه و سلم بلکه هیچ سبب در محصل این  
نیت قوی تر از آن نیست که بمصدق و بیان محال باشد که این تمام  
وقت خود کرده اند که باطن ایشان محض این جمله گشته باشد و بطور  
این خلی حسان و وجود میزان پیش بصیرت ایشان نبوده است شده  
و از شوق و عزیزی بنامی آن که گشته و بقدر حقیقت از ارض سعادت خود  
و غیر خود حلاهی گشته بعد از تحقق بقدر حق سبحانه ایشان از آن  
نزد خود بر خود موهوب حقایق مشرف گردانیده از بخود و یکی  
حالا فاف با خود دیگر از واسطه حصول سعادت حقیقتیه که عبارت  
از فنا و بقا است شده و یعنی مقام هیچ چیز از کمالات ایشان از آن  
شهود حق سبحانه تعالی محجب نمی اندر گردانید پس واجب بر ذکیا الکریم در  
تخلی و ذکر تباری و دل بر خود احوال که بحقیقت عبارت از این گرفتار  
باستانی که سبب خلاصی می شود متک غره خود و استیلا از غرور  
خلاصی گردانید اگر ما سبب اسفود خود و اشتغال بذكر گردانند بقصر  
و احوال و در غرور و محال اند و خود و اگر در خود اسفود اند و مانند  
که صحبت از باب خود و لا ذکر تباری و در غرور خلاصی بیشتر خود

محبت این مرکز بیکان بکاه داشت صحیفه الهام کند و همان خلا  
 دل از گرفتاری و دوری خلاص می شود بفرخی بحیثیت زمان  
 وصول و شروع است چون دل از راحت شعور بوجه غیر خفا  
 یافت غیر گرفتاری شعور حق سبحانه چنانچه بیت بلا و محنت شیرین  
 که جز با او با ساقی بعد از آنکه بطیور نفی مازون حق دل  
 انهار الفات بفرخی از ادکث غیر ایشان حق هیچ مانند شعر  
 تیغ که در قتل غیر حق براند در نکران بی که غیر که چه ماند  
 ماند الا امة باقی حلد رفت ستاد باشی ای عشق شریک سوزند  
 زمان غیبان مازون حق سبحانه بحیثیت زمان وصول و شروع  
 و وجد است و باورن آفتاب که حکم انما الاعمال بخیراتها  
 از باب کشف و وجود پیشان ممکن درین معنی از باب ذوق را  
 از بالغان با این مقام علامت فرموده اند طهر این معنی مقدمه فاست  
 و بیشتر است بطهری تا بر صبح سعادت و صول از مطلق احدیت  
 که استغراق و استغلاک است در شعور ذات بی غایت شعور  
 بوجه غیر بی بلکه درین مقام اگر ترفی واقع شود شعورش از ذوق  
 تجلیات اسباب مطلق شد و اشارت و تیز زک با این فرموده است  
 که سالک میتواند بود که مضاف شود باوصاف حق سبحانه و تعالی

چون

او از تمام کم شده باشد و او ایتمه شده باشد که جز اخلاق و  
 اوصاف نبوی در هیچ باشد درین مقام بواسطه اضاف  
 صفات نبویه مظهر صفات حق سبحانه کشته و تصرف الهی در  
 بواطن مستعدان تصرف کرده و تمام از خوبضالی شده و هر حق  
 سبحانه الهیاده **بیت** از بی که در کار حق کرد آن بکار بکون  
 بوی بارورها که بوی طیبی مریدانکه نباشد انشی اولیست  
 با لب او سوخته باشد و از مریدان او چه نمانده و بصیرت دل  
 در این بینه بی حال مراد دیده روی از حجبی فلها که پائیده و قبله  
 او حال بی گشته و در بندگی پیران از دی فایع امله و سر بیان  
 جز برای ستانه بی بیند اخلاقی عرض از حجبی کرده سعادت خود را  
 در جوی ما و دانسته و شقایق خود را در دود او بلکه رفیع بنی بر صیر  
 وجود کشته و از تفرقه شعور وجود غیر بهر حال حق کشته **بیت**  
 انرا که در برای کار لب فایع است از بلوغ و بوستان و تاشا لاله زار  
 اگر بر سنده که در جید حبیب بگو خلد بی ل و بحر پدا و از اکا هی  
 بفرخی سبحانه اگر بر سنده که و حدت حبیب بگو ملامه و الازم  
 و شعور بی بوجه غیر حق سبحانه اگر بر سنده اتحاد حبیب بگو استغراق  
 در همه حق سبحانه اگر بر سنده سعادت حبیب بگو خلاصه خود



بدید حق سبحانه اگر برسد شفا و رحمت بگوخی دور ماند  
 و از حق باز ماندن اگر برسد که وصل چیت بگو لیان خود  
 بشهود تو وجود حق که برسد فضل چیت بگو خدا کرد  
 سر از غرق سبحانه اگر برسد سکون چیت بگو ظاهر شدن حالی  
 بر دل که دل تواند که پی بسته دارد چیزی که پی بستن آفت  
 چیز پیش این حال واجب است و غرض بعضی احوال مراد بجهت  
 انظار است بعد از تحقق باین چنین انظار که ظهورش از غلبه  
 محبت است و اهر چه از این انظار نیست **شعر** گردارم از سکر  
 نام بهر این بجهت بخر که اندکام زهر انسان است بجهت  
 اندوزد و نه بس عالیت بشو جان زد چون مثال  
 ما فیما فی ادیان این معانی مستقیمت گرفتاری باین چنین  
 گفت و گوی روز قیامت و بایک انظار این بقیما عنا هر نه  
 محمد صلی الله علیه و سلم حامی گوید از ذکر بعضی احوال و اقوال  
 خانواده خواجهان و بیان روش و طریق ایشان تخصیص  
 خدمت خواجهاء الدینی و اصحاب ایشان قدس الله سرهم  
 معلوم شد که طریق ایشان اعتقاد اهل سنت و جماعت است  
 و اطاعت احکام شریف و اتباع سنن سید المرسلین صلی الله

انظار است  
 باین چنین  
 انظار که  
 ظهورش از  
 غلبه محبت  
 است

علیه و سلم و دوام عبودیت که عبارت از دوام احوال و عینا  
 حق سبحانه و عزراحت شعور و وجود غیری پس گردی که نفی  
 این عزیزان کند بواسطه ان تو اند بود که طاعت هر دو بدست  
 ظاهر و باطن ایشان از کفر است و مدح حد و عصمت  
 دیده بصیرت ایشانرا که ساخته کجرا انوار هدایت و آثار  
 ولایت ایشانرا بنید و این تابستانی جز در احوال و انوار  
 ان انوار و آثار که از مشرق تا مغرب کی فتد است اظهار کند  
 هیات **شعر** نقش بندید عجب قافله سالار اند که بر دانه  
 پنهان هر چه قافله اندل سالک ره جانیه صحیفات  
 می رود و سر مشعل و فکر جلای قاصی گردان این طایفه  
 طعن مشهور حاشی که برادر زبان این کلام هر پیران  
 جهان نسبت این سلسله اند رومی از جمله چه سان بکشد  
 این سلسله را کتاب کشف المحجوب تصدیق علی ابن عثمان  
 از کتب معتبره مشهوره صوفیه است و لطایف و حقایق  
 دوران بسیار جمع است کما قال الحامی فی کتابه قال باین بد  
 من اراد ان یبلغ الشرف کل الشرف فلیتخیر سبعا علی سبع  
 الفقر علی الغنی و الجوع علی الشبع و الدون علی المرتفع و



الذل على العزة والمواضع على الكبر والحرث على النحر  
والهوان على الجوة قال بعض العرفاء اصبح الناس  
كلهم في النار خذ منفعتها واحذر ان تحرق قال ابو  
حاتم الطائري السباحة بالقلوب وانعم ما قال في النخبات  
سئل عن محمد بن منصور الطوسي العارف كاذكره الجاني  
في سفره الى ارجنة اشياء علم يسو سره ذكره في سره وقع  
بجذره وبقين جمله قال علي بن ابي حمزة عن الدنيا بالدينا  
فمن ملعون ومن رضى من العلم بالعلم فهو ملعون ومن  
رضى من النعم بالثناء فهو محجوب ومن رضى من الحق بالحق  
ما دون الحق كانه ما كان فهو طاع قال شيخ الاسلام الدنيا  
ما دنى من قلبك فالحالك بخير من بعد نور صدقته دل  
بوازاو باز پس شد وبنای دشت قال هاتم ابن عفتوان  
الاصم هر که در این طریقی در می آید میباید که چهار موت را  
برخورد کند موت ابض از که سنگ است و موت اسود  
طاف بر کرد دشت بر آید مردم و موت احمر و آن بخالی است  
فقر است و موت اخضر و آن بارها بر هم دوختن است  
فتح ابن شرف گوید که اول بار که عبد الله خلیف را دیدم گفت

ای خیر

ای خیر ما فی چهار چیز است که غیر از آن نیست چشم و زبان  
و دل و هوا چشم خود را نگاه دار که با غیر خدای تعالی  
نه بیند و سنگی در زبان خود را نگاه دار که چیزی نکند  
که خدا بیگالی از دل تو خلاق و اند دل خود را نگاه دار  
که در آن غل و حقد هیچ مسلمانی نباشد و هوای خود را  
نگاه دار که هیچ ناستا نیستی مایل نشود و نفس که این خصالها  
با تو نباشد خدا کسب هر سر خود کن که بد بخش شدی و  
گفته که چنین بار سیده که حیرت از اجار بنی اسرائیل  
میگفت باری که اعصابت و لا تغلب فی فاحی الله الی بنی  
من بنی اسرائیل قال لکم اعاظکم و انت لا تدری الم اسلبکم  
حلاوة مناجاتی و علم خال السجالات السهل سر بار هر شب  
در جامه خواب خود بگوی و در خوابی نکن بان فی بخشد  
که الله معی الله ناظر عاقله شاهدی گوید چند شب  
بگفتم نگاه و چراگاه کردم گفت هر شب هفت بار بگوی بگو  
خند شب گفت هر شب بار زده بار بگوی خند که انرا بگفتم  
انگاه و چراگاه کردم و در این حالتی از آن ظاهر شد  
چون سالی بر آن گذشت گفت با دوار بخیر خدا انعم و یا





مدارست نمای نابغه رانی که فی الدارین نور اسوه خا  
داشت بعد از چند کاه دیکی گفت من کان الله معرو و هو ناظم  
و شاهد لا یغصب ایاک و المعصیر کتاب کثر الیوم و زاد  
المسافرین مطوفا و کتاب نزهة الیوم و روح و روح الیوم  
و صراط المستقیم مشهور از امیر حسین است کذا فی النفا  
لمعات تصنیف اشیر خا الدین عرفی است که در همین  
قرار و مضمون به شیخ صدر الدین قزوینی خیر بر نموده است  
و او عین نموده نقل است از بعضی عرفاء که در قزوین بجانب  
صحرای بکره در صحرای رفته بود و آنجا را دیدند و باریت باریت  
قری شدند و در آن وقت و این رفته با صاحب نشینت و درین  
باطا بفریب از بناج و ابناج بطرف صحرای بناج کناری  
افتاد **رابعی** بدو باریت بوسان شدم و هکذری  
بر کل نظری نمکنم از بی خبری دلداری بفرستد مترت ادا  
رخسارین بنما و بی کل بکری ناکاه فزیت الی ان بکین کاه  
لا تدع مع الله بیرون ناخن و کند جذبه من جذبان الخ  
دکمه ن دل مصفی انداخت کر نیاید غی می کتا نش  
اربد بولین ما رفرو و بدیده و شکری کذا شتر هم از طرف



خطی

۶